



انتشارات مستضعفین

وابسته به آرمان مستضعفین

ارگان عقیدتی، سیاسی سازمان رزمندگان پیشگام مستضعفین ایران

«وَأَدْنَىٰ فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ يَأْتُوكَ رِجَالًا وَعَلَىٰ كُلِّ ضَامِرٍ يَأْتِينَ مِنْ كُلِّ فَجٍّ عَمِيقٍ»

«و بانگ خودآگاهی بر آر در توده‌ها، به حج، با پای پیاده به سویت

خواهند شتافت و بر پشت هر شتر لاغری به سراغت

خواهند آمد. از دور دست صحراهای عمیق، به

سویت می‌شتابند و آهنگ تو می‌کنند.»

«آیه ۲۷ - سوره الحج»

# تحلیلی از مناسک حج

سلسله بحث‌هایی پیرامون کیفیت شناخت خط فکری سازمان - مبحث پنجم

تجسمی از ارگانیزم خط فکری سازمان



## شناسنامه کتاب:

نام کتاب: تحلیلی از مناسک حج

چاپ اول: انتشارات مستضعفین - ۱۹ مهر ماه ۱۳۵۹

چاپ دوم: هواداران آرمان مستضعفین - هلند - آذر ماه ۱۳۶۹

تایپ مجدد: انتشارات مستضعفین - دی ماه ۱۳۹۱



## فهرست مطالب

- مقدمه ..... ۷
- الف - چرا در ادامه تبیین خط فکری، به تحلیل مناسک حج می‌پردازیم؟ ..... ۷
- ب - شرحی مختصر بر مناسک حج ..... ۱۰
- ۱ - «استطاعت»، مبنای صلاحیت حج گذار ..... ۱۲
- ۲ - میقات، سرزمین کویریات و تقوی ..... ۱۶
- ۳ - طواف عشق، عروج انسان تا معبد توحید ..... ۲۰
- ۴ - مسعی، سرزمین اجتماعیات و مجاهدت ..... ۲۳
- ۵ - عرفات، سرزمین فلسفیات و شناخت ..... ۲۶
- ۶ - مشعر، سرزمین شعور و تاریخ ..... ۳۰
- ۷ - منا، سرزمین نبرد و طهارت ..... ۳۲
- ۸ - پیش به سوی مدینه، در طلب خط فکری، پایان حماسه ..... ۳۳



## مقدمه

## الف - چرا در ادامه تبیین خط فکری، به تحلیل مناسک حج می‌پردازیم؟

در دو مبحث گذشته، یک بحث تبیین را در مورد ارگانیزم خط فکری سازمان دنبال نمودیم و توانستیم اسکلت بندی این ساختمان را بنا نهیم. گر چه این بحث تا حدی روشن کننده بسیاری از مسائلی بود که در نظر داشتیم و داریم که آن‌ها را در این سلسله مباحث مطرح کنیم؛ و حتی می‌توانیم بگوئیم که آنچه گفتیم، توانست شالوده اصلی سخن مان را پی ریزی کند، اما با این همه یک مسئله مهم و اساسی دیگر را به جای گذاشت. مسئله‌ای که همواره در طیف هواداران و حتی توده‌های تشکیلاتی سازمان و یا حتی برخی منتقدین منصف یا مغرض مطرح بوده است. بسیار پرسیده‌اند و گفته‌اند و اشکال گرفته‌اند که: این مباحث صرفاً تئوریک را، که شما با اینچنین اصرار و پافشاری‌ای دنبال، و در سطح جامعه مطرح می‌کنید، آنچنان خشک، ذهنی و به دور از رابطه‌های عینی و ملموس اجتماعی است که حتی همان قشر روشنفکری که به گرد شما حلقه زده و شما برآنید تا از آن‌ها پیشگامانی برای توده‌ها بسازید، از فهم و از درک آن عاجز است و یا به سختی می‌فهمد، و حال شما چگونه می‌خواهید حرکت خویش را از این طریق به توده‌ها منتقل سازید و همین فرمول‌های خشک تئوریک را همچون فرمول‌های خشک ریاضی که در دبیرستان بخورد بچه‌ها می‌دهند، وارد اندیشه و تفکر توده‌ها کنید و آن‌ها را به حرکت وادارید!؟

آری، سخن این است، و باز می‌گویند: این خطوط پیچیده و این مکانیزم پیچیده‌ای را که شما در جزوات خودتان مطرح می‌کنید و مدعی هستید که می‌خواهید توسط این‌ها، توده‌ها را صاحب «خط فکری» کنید، روشنفکر را به سختی قادر است صاحب خط فکری کند و شما باید آن را به ضرب چکش و کلنگ وارد مغز او کنید، حال توده‌ای که حتی قادر به تجزیه و تحلیل ساده‌ترین و ابتدائی‌ترین مسائل اجتماعی و مکتبی نیست و از نعمت حاکمیت ارتجاع، اندیشه‌ای مقلد و دگم هم پیدا کرده و چنین عادت داده شده است که همه چیز را جویده شده و قابل هضم، در دهانش بگذارند، چگونه می‌تواند این خط فکری شما را با آن ارگانیزم پیچیده‌ای که ذره ذره‌اش قابل اندیشه و تامل است، بجود و هضم کند!؟

شما می‌گوئید: «به قول لوتر، ملتی که صاحب اندیشه و فکر باشد، هیچ قدرتی را یارای تسخیر و حاکمیت یافتن بر او نیست». این حرف، حق است و این نیز حق است که می‌گوئید: «برای آنکه مردم را صاحب اندیشه و فکر کنیم، باید اول از پیشتازان و پیشگامان آن‌ها شروع کنیم و آنگاه اندیشه و فکر را از طریق آنها به متن توده منتقل سازیم»، اما سوال در اینجا است که این خط فکری شما را: «آگاهی به اخلاقیات برای مقابله با کوریات، آگاهی به سیاسیات برای مقابله با اجتماعیات، آگاهی به علمیات برای مقابله با فلسفیات»، همان پیشتازان و پیشگامان نیز به سادگی نمی‌توانند درک کنند و آن را صاحب شوند، پس این‌ها چگونه و چه چیز را می‌خواهند به متن توده منتقل سازند!؟

آیا بهتر نیست ساده تر از این سخن بگوئید و یا راهی برای چاره این مشکل بیابید؟

و اما پاسخ:

بدون تردید ما نیز خود بر این حقیقت واقفیم که ثقیل بودن و پیچیده بود مطالب، به علاوه فرمولیزه و تئوریک بودن آن‌ها که بیشتر جنبه ذهنی و دور از عینیت بدان‌ها بخشیده است، به خودی خود درک و فهم عمیق سخن ما را مشکل و سخت می‌کند. اما قبل از آنکه دست به هرگونه قضاوتی بزنیم و مثلا بگوئیم که قلم سنگی است و اژدها نامانوسند، بحث پیچیده است، متقال کم آورده شده است و از این قبلی حرف‌ها، باید حقیقتی را در نظر داشته باشیم و آنهم این است که حرف‌های ما و محتوای خط فکری ما معمولا سخنان نو و تازه‌ای است که هنوز نتوانسته جای خود را در تفکر کلی جامعه ما باز کند و لذا، آنچه مطرح می‌شود، اعم از واژه‌ها و اصطلاحات و تعابیر و مطالب، هنوز با قالب‌های فکری موجود در جامعه، نامانوس و نامتجانس است؛ و مسلما وقتی که فکر نویی در جامعه مطرح می‌شود، تنها کاسنی قادر به درک درست و عمیق آن هستیم که بتوانند خود را در جو حاکم بر آن فکر قرار دهند و در فضای آن استشمام نمایند، کسی یا کسانی که در جو فکری بیگانه‌ای قرار دارند و همواره با تحلیل‌ها و



مفاهیم و اصطلاحات و زبان خاص آن فکر سر و کار داشته‌اند، وقتی که با یک اندیشه نو مواجه می‌شوند و به ناگاه در فضای تازه‌ای با استشمام می‌پردازند، طبیعی است که تا مدتی احساس بیگانگی و نامانوس بودن، به آن‌ها دست بدهد، و باید که زمان بگذرد تا آن‌ها بتوانند قدری دست و پای خود را جمع کنند و با زبان و ادبیات و اندیشه تازه، احساس آشنائی و انس و الفت کنند. به همین لحاظ معمولاً کسانی که بخواهند در همان برخوردهای اولیه‌شان با خط فکری سازمان، به قضاوت بنشینند، خواه و ناخواه حکمی به جز این صادر نخواهند کرد که فهمیدن سخن شما سخت است، پیچیده حرف می‌زنید، مطالبتان فرمولیزه و خشک و تئوریک است، همش آسان نیست و...

ما به اینگونه افراد کاملاً حق می‌دهیم که این چنین قضاوت کنند اما معتقدیم که پس از آنکه مدتی را در فضای جدید و جو جدید به سر بردند و با خط فکری سازمان زندگی کردند، دیگر چنین قضاوتی، لااقل با این شدت نخواهند داشت. چرا که مسئله، همان مانوس شدن و الفت یافتن با اندیشه و فکر نو است. بنابراین، در پاسخ آن‌ها که می‌گویند: «وقتی پیشگامان توده، خط فکری شما را درک نمی‌کنند، شما چگونه می‌خواهید آن را به توده‌ها منتقل سازید؟» می‌گوئیم که: «هدف ما همانگونه که خود نیز گفتید، انتقال این فکر است به توده‌ها و برای این کار، ترجیح می‌دهیم که از شتاب بپرهیزیم و خود را به نتایج زودرس، امیدوار و دل بسته نسازیم، ما به راهی را که برگزیده‌ایم، کاملاً مومن ایم و علیرغم انبوهی ضعف‌ها و نارسائی‌های حرکت مان، باز هم بر این باور سخت استواریم که موفقیت چندان دور نیست. اگر که ما ایستادگی کنیم، نیک بر این حقیقت واقفیم که باید زمان طولانی‌ای بگذرد تا اندیشه سازمان، آنگونه که شایسته است، جای خود را در میان جامعه باز کند و آن فضای تازه خویش را گسترش دهد تا انبوه بسیاری از جمعیت را زیر چتر خود گیرد، باید همچنان ایستادگی کرد و تلاش نمود تا این فکر جدید، مانوس و آشنای همگان شود، گام به گام در دل جامعه پیشروی کند و تبدیل به یک ایمان و حرکت بنیان کن شود.»

علیرغم آنچه گفتیم، این واقعیت را نیز هرگز انکار نمی‌کنیم که ایرادها، ضعف‌ها و اشکالات بسیاری در کارمان هست که باید با جدیت تمام بکوشیم تا با آن‌ها مقابله نماییم. اما باز هم، هرگز وجود این ضعف‌ها و نارسائی‌ها را دلیل متوقف ساختن این روند و از سرگیری روندی دیگر (که البته معتقدیم، «روندی دیگر» وجود ندارد) نمی‌دانیم. تلاشمان این است که مطالب را تا حد امکان ساده و قابل فهم بیان کنیم، با کمک‌گیری از نشریات دیگر از قبیل نشریه دانش آموزی، نشریه کارگری، نشریه زنان، نشریه دهقانی و غیره، سعی داریم تا همین مطالب را در سطوح مختلف اندیشه و به زبان و ادبیات خاص هر تیپ فکری - اجتماعی مطرح سازیم که این نشریات، در آینده‌ای نه چندان دور منتشر خواهند شد؛ و باز هم علیرغم این‌ها، از پای نخواهیم نشست و از

هر عامل اصولی که بتواند اندیشه ما را با وجود تمام موانعی که شرایط اجتماعی، در راه توسعه و گسترش آن ایجاد می‌نماید، به مردم مان منتقل کند، استفاده خواهیم برد.

به طور کلی در اسلام، یک رابطه بسیار نزدیک و ارگانیک است بین «تبیینات» و اصول کلی و عام مکتب (مثل توحید)، با «عبادات»، عبادات، تفسیر عملی، عینی و واقعی تبیینات‌اند و تبیینات نیز تعریف کلی، ذهنی و مشخص عبادات، بدون عبادات (نماز، روزه، حج و...) هرگز نمی‌توان به درک واقعی مفهوم عبادات دست یافت. به همین دلیل است که ما تمامی عبادات را تجسم سمبلیک آن ارگانیزم خط فکری می‌دانیم و معتقدیم که عینیت آن تبیین را دقیقاً در وجود عبادات مشاهده کنیم. در نماز، در روزه و در حج، همواره یک سخن در قالب اداها و حرکات و اشارات و سمبل‌ها گفته می‌شود و آن هم چگونگی دست یابی به خطر فکری است. در نماز، در روزه، در حج، مومن یک چیز را می‌فهمد و آن اینکه چگونه می‌توان دبه خط فکری اسلام دست پیدا کند. حتی آن مومن بی سواد مکتب نرفته نیز دقیقاً، آن را می‌تواند حس کند و بفهمد. ذره ذره حرکات، کلمات و اشارات با تو ای مومن عابد، از خط فکری سخن می‌گویند، از راهنمای عمل و زندگی حرف می‌زنند، گوش دار و ببین، آیه سخن آن‌ها را می‌شنوی؟!

و ما در این مبحث جدید، بر آنیم تا همگام با مومنین و حاجیان عابدی که برای عبادت و زیارت خانه خدا به حج رفته‌اند تا حج کنند، به سرزمین میقات به میعادگاه ابراهیم، به عرفات، به مشعر، به منا و به مدینه قدم گذاریم تا شاید بتوانیم اندکی هم که شده، احساس آن حاجی عابد را در کنیم و بفهمیم که چگونه، او در آن صحراهای خشک و بیابان‌های تفتیده، به دنبال خط فکری می‌رود و آن را در میان شن زارهای داغ عربستان و نه در کتاب‌های علیم و فلسفی می‌یابد، حس می‌کند و با آن زندگی می‌کند؟ مگر نگفتیم که خط فکری، احساس کردنی است، فهمیدنی است، نه دانستنی؟ و حال می‌خواهیم با هم، به میعاد گاه ابراهیم برویم و ببینیم که آن حاجی بی سواد که اصلاً دانستن نمی‌داند و نمی‌تواند، چگونه به احساس خط فکری می‌رسد؟

### ب - شرحی مختصر بر مناسک حج

در حج، تو حرکتی را با محمد (ص) آغاز می‌کنی و همچون رسول خدا، در دو مرحله: اول مکه و دوم مدینه، سیزده وز را در مکه می‌مانی به نشانه سیزده سال حرکت مکی پیامبر، و ده روز را در مدینه، به علامت ده سال حرکت مدنی پیامبر. حج تو همچون بعثت رسول خدا، از مکه آغاز می‌شود و در مدینه به امام و کمال می‌رسد و از آن پس در بستر جامعه و در طول تاریخ، جریان می‌یابد. زیرا تو در مدینه، به خط فکری مسلح می‌شود و همچو محمد (ص) با کوله باری از رسالت و بار سنگینی از مسئولیت

و امانت الهی، از قله معراج خویشنات، به سوی خلق سرازیر می‌گردد.

در مکه، وظیفه تو ای حاجی! ای که حج کرده‌ای یعنی آهنگ و قصد جدا شدن از خویشتن پلید و پوکات به سوی آن من اعلائی وجودی‌ات کرده‌ای! چیست؟

هنگامی که موسم در رسید و تو آهنگ کردی، ابتدا وارد میقات می‌شوی. میقات نام یک سرزمین است. از ریشه «وقت» است، یعنی زمان، نام زمان است ه بر مکان تعلق گرفته. قبل از ورود به سرزمین میقات، نیت می‌کنی و هدفت را مشخص می‌سازی، سپس از جامه خویش به در می‌آید و لباس «احرام» می‌پوشی، این لباس را که از دو تکه پارچه بی دوخت و بی طرح و بی رنگ (سفید یک دست) تشکیل شده است، تا پایان دوران حرکت مکی‌ات، باید بپوشی اما وقتی که منا را به قصد مدینه پشت سر می‌گذاری باید از احرام به در آئی و جامه خویش بپوشی، از میقات به سوی مسجد الحرام می‌شتابی و به دیدار خانه کعبه می‌روی و به طواف می‌پردازی. هفت دور به نشانه عشق بی پایان پروانه‌ای که بر گرد شمع می‌گردد، بر گرد خانه کعبه طواف می‌کنی تا تو نیز به عشق دست یابی، عاشق شوی! پس، از میقات تا طواف که اولین مرحله حرکت مکی‌ات سپری می‌شود، تو به عشق می‌رسی و به تقوی، عشقی که حاصل تقوی است و تقوائی که در لباس «احرام» و در رعایت «محرّمات» به کف آورده‌ای. اینجا کویری‌ات تو که اولین پایه جهان بینی توحیدی توست، شکل می‌گیرد زیرا که تو با سلاح اخلاقیات (محرّمات)، کویری‌ات را شناخته‌ای و آن را دگرگون ساخته‌ای و کویری‌اتی به دست آورده‌ای که با «نفس»‌ات یگانه است.

آنگاه از طواف رو به سوی صفا و مرده می‌گذاری و هفت بار بین دو، «سعی» می‌کنی، سعی‌ائی هاجروار در طلب آب، آب، مادیت! زندگی، اجتماعیات! آری در سعی، تو به اجتماعیات می‌رسی، آن را می‌شناسی و با سلاح سیاسیات به جنگش می‌روی تا تغییرش دهی. در مسعی، با سعی و مجاهدتی که در طلب مادیت زندگی و مقابله با اجتماعیات می‌کنی، مجاهد می‌شود. اما نه، متقی مجاهد می‌شوی. زیرا که تو در حرکت خویش از میقات تا طواف، به تقوی رسیده بودی و اکنون که از قله بلند تقوی، به سوی جامعه می‌شتابی و جهد می‌کنی، جهاد، در نتیجه مجاهد می‌شوی، مجاهد متقی، متقی مجاهد.

پس از آنکه در مسعی، بین صفا و مروه سعی کردنی و اجتماعیات‌ات شکل گرفت و مجاهد شدی، حج اصغر تو تمام است و باید که وارد حج اکبر شوی. حج اکبر از عرفات آغاز می‌شود. عرفات، نام صحرای وسیع و گسترده‌ای است که کوهی به نام «کوه عرفه» در کنار آن قرار دارد. در آنجا هیچ چیز نیست به جز طبیعت بکر و خالص، و تو در آنجا به شناخت طبیعت نائل می‌آی. با چه؟ با سلاح علمیات (فلسفه و علم). در آنجا است که فلسفیات تو که پایه سوم جهان بین توحیدی توست شکل می‌گیرد.

آنگاه که خورشید ظهر عرفات رو به غروب گذارد، آنجا را شتابان به سوی مشعر ترک می‌کنی و شناخت و آگاهی‌ات را در مشعر الحرام، با جلای شعور می‌آمیزی و جهت می‌گیری. شب دهم ذیحجه را تا طلوع سپیده دم، در مشعر وقوف می‌کنی و کارت در آنجا این است که تامل کنی و بیندیشی و هفتاد سنگ ریزه (جمره) برای نبرد فردا جمع آوری کنی. نبرد با سه چهره شوم حاکم بر تاریخ و بر انسان با طلوع سپیده دم، هجوم خویش را به میدان جنگ به سرزمین منا آغاز می‌کنی و سه روز را در این آوردگاه وقوف می‌کنی. در روز اول با یک هجوم به سه سمبل، سه بت که در آنجا ساخته‌اند، به نشانه تثلث شوم حاکم بر تاریخ (زر، زور) تزویر، هفت گلوله شلیک می‌کنی، و در روز دوم، این عمل را سه بار تکرار می‌کنی و در سوم نیز سه بار. روز چهارم را می‌توان در منای بمانی یا بروی. اما اگر ماندی باز باید سه بار این چهره‌های شوم را مور تهاجم خویش قرار دهی.

پس از آن، هنگامه نبرد پایان می‌گیرد، در روز اول تو قربانی می‌دهی دو جشن پیروزی می‌گیری و در روز سوم یا چهارم، عازم مدینه می‌شوی.

در مکه، تو متقی شده‌ای امام کتاب نداری «ذَلِكِ الْكِتَابِ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ» (آیه ۲ - سوره البقرة)، مجاهد شده‌ای اما هدایت سُبُل می‌خواهی «وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا...» (آیه ۶۹ - سوره العنكبوت) و مطهر گشته‌ای اما هنوز مس نکرده‌ای «فِي كِتَابٍ مَّكْنُونٍ - لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ» (آیات ۷۸ و ۷۹ - سوره الواقعة). به فطرت پاک انسانی‌ات باز گشته‌ای اما مکتب می‌خواهی و برای به دست آوردن مکتب به مدینه می‌روی و در آنجا وقتی که مکتب را در دو بُعد امامت و هدایت یافتی، حجت تمام و کامل می‌شود و به خط فکری دست می‌یابی.

اکنون از آغاز، پا به پای حجاج بیت الله الحرام، وارد مکه می‌شویم تا ببینیم که چگونه می‌توان در حج، تبلور عینی خط فکری را یافت؟

## ۱ - «استطاعت»، مبنای صلاحیت حج گذار

گفتیم که در حج، حاجی به دنبال خط فکری است و برای به کف آوردن آن است که آهنگ خانه خدا کرده و به میعادگاه ابراهیم در آمده است. پس آیا هر کسی می‌تواند به حج رود؟ قرآن می‌گوید که خیر، تنها آن کسی می‌تواند که «استطاعت» داشته باشد:

«إِنَّ أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذِي بَلَدًا مَبَارَكًا وَهُدًى لِّلْعَالَمِينَ - فِيهِ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ مَّقَامُ إِبْرَاهِيمَ وَمَنْ دَخَلَهُ كَانَ آمِنًا وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حُجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا وَمَنْ كَفَرَ فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ» - همانا نخستین خانه‌ای که برای مردم بنا شد، همانست که در مکه مبارکه است و هدایتی است برای جهانیان. در آن، آیات روشنگرانه‌ای است،

مقام ابراهیم است، و کسی که در آن دخل شود، امنیت یابد؛ و خدا راست بر مردم، که هر آن کس توانائی رفتن به سوی راه او را هست، خانه (خدا و مردم) را حج کند، و آن کس که کفر ورزد (باید بداند که) خداوند از عالمیان بی نیاز است» (آیات ۹۶ و ۹۷ - سوره آل عمران).

پس همه کس نمی‌توانند و نباید که به حج روند، زیرا رفتن آن‌ها، قصدی جز تفریح و گردش در بازارهای آمریکائی و ژاپنی و گشت و گذاری در شهرهای عربستان با دست پر از سوغات به وطن بازگشتن، نخواهد داشت. تنها کسانی می‌توانند حج کنند، و در حج، به خط فکری دست یابند و سوغاتشان، پیام و خودآگاهی انقلابی برای توده‌ها باشد، که پیش از آنکه آهنگ رفتن کنند، استطاعت و توانائی لازم را به کف آورده باشند. اما «استطاعت» چیست؟ استطاعت نیز همچون استضعاف، دریائی از معنا و مفهوم را با خود دارد و هیچگاه نمی‌تواند به یک امر ثابت تعلق گیرد، استطاعت، توانائی مالی هست، توانائی روحی هست، توانائی جسمی هست، توانائی فکری هست، میزان آگاهی و خودآگاهی انسانی هست، توانائی سیاسی هست، توانائی فرهنگی و معرفتی و عرفانی هست... باید مدلول واقعی استطاعت را در هر جامعه‌ای و هر فردی یافت و آنگاه حکم بر این داد که آیا این جامعه یا این فرد، می‌تواند به حج رود یا خیر؟ توده‌ای که در گرداب جهل و بی‌خبری و تعصب کور ذهنی غوطه می‌خورد و استطاعت حاجی را در استطاعت مالی وی خلاصه می‌کند، و برای هر کس که حاجی شده است، تنها به صرف اینکه پول داشته و توانسته به حج برود، حساب ویژه‌ای باز می‌کند و احترام خاص قائل می‌شود. او چگونه می‌تواند مفهوم عمیقی و والای حج را بفهمد و درک کند و از حاجی‌ای که از حج برگشته، به جای انتظار سوغاتی آوردن و سفره دادن، انتظار خط فکری دادن را داشته باشد؟! و آن سرمایه دار نزول خوار کثیفی که عمری را در عیش و لذت گذرانده و همواره به استثمار توده‌های محروم و بی‌چاره مشغول بوده و اکنون می‌خواهد که با کسب لقب «حاجی»، حیثیت و اعتبار ویژه‌ای برای خود کسب کند و راه استثمار و بهره‌کشی مستقیم و غیرمستقیم توده‌ها را هموارتر از پیش سازد، او دیگر کیست و چه اعجوبه‌ای؟! او دیگر از حج چه می‌فهمد؟ او دیگر از خط فکری، چه درک می‌کند؟

**چون بیاید، هنوز خر باشد!**

**خر موسی اگر به مکه برند**

و بلکه خرت‌تر هم باشد! هیچ تحولی، هیچ دگرگونی‌ای، نه در فکرش، نه در روحش، نه در عملش، در هیچ چیزش مشاهده نمی‌شود.

همانگونه که نوع استضعاف، در هر جامعه‌ای و هر تیبی و هر فردی فرق می‌کند، و برای آنکه نوع استضعاف حاکم را بشناسیم، باید شرایط موجود در جامعه تیب یا هر فرد را مورد بررسی قرار دهیم، نوع استطاعت نیز متفاوت است و هر جامعه، تیب و

یا هر فردی، در شرایط خاصی که قرار گرفته، نوعی از استطاعت را باید دارا باشد تا بتواند حج کند. مثلا برای آن توده گرسنه و فقیر آفریقائی، حتی اگر استطاعت فکری، معنوی، روحی و آگاهی و خودآگاهی را داشته باشد، باز استطاعت مادی مطرح است و چون پولی ندارد که به جیب پرده داران کعبه! بریزد، نمی‌تواند به حج رود، اما این نتوانستن، نباید به آن معنا تلقی گردد که وی، نمی‌تواند خط فکری به دست آورد، زیرا که اولاً حج تنها یکی از عباداتی است که خط فکری را تجلی و نمود عینی می‌دهد و او در نماز و روزه هم می‌تواند خط فکری را بیابد و حس کند، و در ثانی توده‌ای که به خودآگاهی انسانی و اجتماعی رسیده، دیگر دروازه شهر اسلامیات را پشت سر گذارده و وارد آن شده است و حج، تنها می‌تواند ایمان و اعتقاد او را رسوخ‌تر و استوارتر گرداند و اسلامیات را برایش تجلی عینی ببخشد.

برعکس این سخن، در باره آن حاجی ربا خوار بازاری صادق است که اگر چه استطاعت مالی دارد، اما استطاعت فکری، روحی، معنوی و خودآگاهی انسانی و اجتماعی ندارد و اصلاً نمی‌داند که در حج، باید به دنبال چه بگردد، جز کالاهای صوتی ژاپنی! پس استطاعت، یک مفهوم گسترده‌ای دارد و اگر فردی، جامعه‌ای و قشری، برخی جنبه‌های استطاعت را دارا بود و برخی جنبه‌هایش را نه، اساساً نمی‌تواند به حج برود.

استطاعت، درست نقطه مقابل استضعاف است. توده ای، جامعه‌ای یا انسانی که مستضعف است نمی‌تواند مستطیع باشد، به میزان که وی، استضعاف فکری، فرهنگی، سیاسی، روحی و معنوی و غیره را از خود بیرون کند، دارای استطاعت مالی، فکری، فرهنگی و غیره می‌شود. البته نباید مطلق اندیشی کرد و گفت که تا کسی به طور کامل، استضعاف را از وجود خویش بیرون نکرده باشد، دارای استطاعت کامل نخواهد شد و توانائی حج رفتن را به دست نخواهد آورد، همانگونه که مستضعف بودن، یک امر نسبی است، مستطیع بودن نیز یک امر نسبی است. یعنی به همان نسبت که ضعف‌ها و ناتوانی‌ها از وجود یک فرد یا جامعه‌ای رخت بر بندد، قوت‌ها و توانائی‌ها جای آن را می‌گیرند و به میزانی که دارای توانائی باشد، به همان میزان استطاعت حج رفتن را دارد و در حج نیز درست به همان میزان قادر به حس کردن و درک نمودن خط فکری خواهد بود. ممکن است کسی ۷۰٪ استضعاف را در تمامی چهره‌هایش، از وجود خویش رانده باشد، او دقیقاً به همین میزان دارای استطاعت شده است و به همین میزان نیز خط فکری را در حج احساس خواهد کرد.

بنابراین، نمی‌توان این تهمت را به اسلام زد که با پیش کشیدن شرط «توانائی مالی» برای حجاج بیت الله الحرام، تقسیم طبقاتی جامعه را به دارا و ندار، پذیرفته و بر آن صحه گذارده است. چرا که اسلام با این شرط، بگونه‌ای مکانیکی برخورد نمی‌کند

بلکه آن را پیوسته شرایط دیگری چون استطاعت فکری، استطاعت سیاسی، استطاعت روحی و معنوی، استطاعت مبارزاتی و غیره می‌داند که فرد بدون دارا بودن جمیع این شرایط، آن هم در یک رابطه ارگانیک و گسست‌ناپذیر نمی‌تواند حاجی شود و در حج، به هدف متعالی اسلام یعنی خط فکری برسد.

ولی با تمام این احوال، یک نکته را باید متذکر شد و آن هم اینکه شرط «استطاعت فکری و بینشی و فرهنگی» با خودآگاهی انسانی و اجتماعی داشتن، مهم‌ترین و عمدت‌ترین جنبه‌های استطاعت برای حاجی است. زیرا که اگر حاجی، بینش نداشته باشد، خودآگاهی نداشته باشد و فکر و اندیشه و تعقلش منجمد و بسته باشد، از حج هیچ چیز نخواهد فهمید، جز خستگی و گردش، از آن بیابان‌های خشک و خالی و در زیر آن آفتاب سوزان و در جمع آن توده‌های انبوه و در کنار آن مکعب سنگی سیاه که در وسط مسجد الحرام بنا شده، و از مدینه النبوی (شهر پیامبر) و از رمی جمرات و قربانی در روز عید اضحی و... هیچ چیز دستگیرش نخواهد شد و در حالی که سعی بین صفا و مرده را انجام می‌دهد، خدا می‌کند که زودتر مراسم پایان یابد تا او بتوان سری به بازارهای مکه و مدینه بزند و سوغات تهیه کند! هیچ روحی، حیاتی، معنویتی، احساسی، تفکری، اندیشه‌ای در میقات، در عرفات، در منا، در مدینه، هیچ کجا، اصلاً به وی دست نمی‌دهد.

اینجا است که باید به مارکس و مارکسیسم، حق داد که همه بدبختی‌ها، زیر سر وجود خدا است. توده‌ها را مسخ و از خود بیگانه کرده و از آن‌ها بره‌های سر به راهی برای استعمار و استبداد و استثمار هر چه بیشتر، ساخته و تحویل امپریالیسم داده است! این چنین است که حج، همانگونه که می‌تواند یک برنامه دگرگون‌کننده و بیدارگر و انقلاب‌آفرین و حرکت‌زا و حیات‌بخش و انسان‌ساز و جامعه‌ساز باشد، می‌تواند یک برنامه تحمیقی و مسخ‌کننده و الینه‌کننده نیز باشد که بهترین زمینه را برای غارت و استثمار هر چه بیشتر خلق‌ها توسط مستبدین و استعمارگران فراهم نماید.

آری، حج، برای توده‌ای که استضعاف را از خود نرانده و به امامت و وراثت نسبی نرسیده، از صورت یک خانه و برنامه سازندگی، به یک خانه و برنامه استراحت و رفاه تبدیل خواهد شد. مستضعفی که استضعاف را از خود رانده، در زبان قرآن، در زمره صالحین قرار گرفته است و بنابراین، انسان مستطیع، از دیدگاه قرآن، انسان صالح است. مقایسه آیات ۵ - سوره قصص و آیه ۱۰۵ - سوره انبیاء، این حقیقت را برای ما روشن می‌کند:

«وَتُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتَضَعُّوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أُمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ - و چنین اراده کردیم تا بر به ضعف گرفته شدگان در زمین، منت نهیم و آنان را پیشوایان تاریخ و وارثین زمین قرار دهیم».

«وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ» - و به تحقیق که در زبور، پس از بیان ذکر، نوشتیم که حقیقتاً زمین، ارث بندگان صالح من است».

کسی که بنده صالح خدا شده است، مستطیع شده است و ضعف‌ها از وجودش رخت بسته‌اند، با یک نیاز خاصی روی به حج می‌گذارد و در طول مراسم، گم شده‌ای را می‌جوید و می‌یابد، که عمری در پشیمانی بوده است. گم شده او، خط فکری است راهی برای شدن است، برنامه‌ای برای زندگی و راهنمایی برای عمل: اسلامیات! و آن کس نیز که در پی نام و مقام و کسب حیثیت و اعتبار روی به حج گذارده، پس از آنکه حج تمام شد و به موطن بازگشت، همان را می‌بیند. آری، هر نیازی که حج گذار، حاجی و مسلمان را به زیارت خانه خدا کشانده است، در آنجا ارضاء می‌شود و به دست می‌آید، و استطاعتی که قرآن از آن سخن می‌گوید، به بالاترین و والاترین ارزش‌ها هدایت می‌کند. هم در حج!

## ۲ - میقات، سرزمین کویریات و تقوی

و اکنون، ای مسلمان متطیع که دعوت خدایت را لبیک گفته‌ای و آهنگ زیارت او داری، حج تو از میقات شروع می‌شود و پس از آن به ط و فای می‌رسد. در میقات، تو قبل از همه چیز باید «احرام» ببندی از لباس «بودنت»، نمود قبل از حجت، و شخصیت شکل گرفته و تثبیت شده‌ات به در آبی و جامه مرگ بپوشی، مرگ چی؟ مرگ آن «من» دروغینی که تو را فسیل کرده بود و تو، در آن رسوب کرده بودی، و به سکون و یک نواختی و روزمرگی رسیده بودی، و خویشتن خویشات را از دست داده بودی و فراموش کرده بویدی! و اکنون، جامع مرگ بر تن آن «من» بپوش و «خود» را بکش تا زنده شوی. پیش از آنکه بمیری و مجال زندگی ابدی را نیابی مجال همیشه حیات داشتن و رو به کمال رفتن را، بمیر که فرصت‌ها کوتاه است. آری، بمیر که همین فردا خواهی مرد و دیگر همه چیز تمام است!<sup>۱</sup>

آن نمود دروغینات را به دور ریز، صافی شو، صاف شو، در «احرام» نمود یک دست بی رنگ، بی طرح، نقش نگرفته، بی اثر، حتی یک نخ در دوختن آن نباید به کار رفته باشد، چرا که همان یک نخ، زمینه بازگشت تو به آن نمود دروغین سابقات است! همه آن منیت‌ها و شخصیت‌ها و جلوه‌های کاذب خود فریب و مردم فریبات را که من راستین تو را پوشیده‌اند، همچون لباسی که تنات را پوشیده است، در میقات

۱. "کن لدنیاک کانک تعیش ابدا و کن لآخرتک کانک تموت غدا- برای دنیایت آن چنان باش که گویی تا ابد زندگی خواهی بود و برای آخرتات، آنچنان که گویی همین فردا خواهی مرد - امام حسن".



بریز و به آن‌ها پشت کن. همه نقش‌های گرفته شده بر «نفس» ات را، بر «خود» ات را پاک کن تا هیچ اثری از گذشته قبل از حج، بر تو نماند، «نفس» شکل گرفته‌ات را بی شکل کن تا بتوانی دوباره و آنگونه که پس از حج می‌خواهی، شکلش دهی.

احرام را در سراسر حرکت مکی‌ات باید بپوشی و پس از آنکه در اضحی و در سر زمین منا، قربانی دادی، آن را به در آر و جامه خویشتن بپوش. جامه‌ای که در طول مراسم، تطهیرش کرده‌ای، نمودی را که در حج، ساخته‌ای. شخصیتی را که پس از گذشتن از میقات و انجام طواف و سعی و ورود به عرفات و رسیدن به مشعر و در آمدن به منا، به دست آورده‌ای. شخصیتی تو، «من» ی جدید، «خود» ی تازه و لباسی نو.

در میقات، پس از آنکه احرام پوشیدی، نیت، «نیت» کن، قصد، عزم، چرا که تو در آستانه یک تحول عظیم و حرکت انقلابی در درون هستی و از آغاز باید، هدف را مقصد را، انگیزه این سفر را که سفری است از خود به خویش، به خلق و به خدا، تبیین کنی تا بدانی که چرا؟ تا بدانی که چه می‌خواهی و به دنبال چه آمده‌ای؟ تا بدانی که هدفت نه گذاری به بازارهای مکه و مدینه، که گذاری به خویشتن و مردم خویشتن است. تا بدانی که به اینجا آمده‌ای تا مکتب به دست آوری، مکتبی راهنمای عمل، راهنمای زندگی و راهنمای چگونه شدن!

پس از آن، حرکت آغاز می‌شود، از میقات، در میقات، و تو که خود پلیدت را دشمن می‌داری و آمده‌ای که او را در اینجا دفن کنی و از گورش بگذری و بنای تقوی را بر گور آن بسازی، وارد دریای بیکران خلق می‌شوی. از من، از فردیت و از جدایی رها می‌شوی و به جمع می‌پیوندی. جمعی که همه همچون تو، آمده‌اند تا خود را به پای خویش قربانی کنند و برای رسیدن به خویشتن خویش، و عروج به قله تقوی، آن را در سرزمین میقات، مدفن گاه «من» های بی شمار در طول تاریخ حج، دفن کنند.

اما مگر هر تغییری، هر تحولی و انجام هر انقلابی بدون شناخت سکون و سک نواختی و بدون تبیین وضع موجود، عملی می‌گردد؟! و تو که می‌خواهی انقلابی در خویش به پا کنی و از اسارتگاه خود رهایی یابی، باید قبل از همه چیز و هر کار، خود را شناخته باشی، خود را تبیین کرده باشی و آن من دروغین را همچون پوست دست‌ات و تن‌ات که وجودش را لمس می‌کنی، حس کنی و بفهمی و دریابی، و آن گاه که حس کردی، فهمیدی و شناختی، از پی تغییرش برآیی.

اما می‌پرسی که چگونه می‌توانم این کویریات را، این وجود شکل گرفته و نفس ساخته شده را بشناسم و تغییر دهم؟ و حج می‌گوید: «با محرمانت!» (محرمانت (حرام شده‌ها) چیست؟ محرمانت، دستوراتی است که تو باید در میقات به کار بندی و تا پایان حج بر

آن‌ها پایدار باشی. این‌ها سلاح تبیین و تغییر توست، اخلاقیات توست، اخلاقیاتی که با آن‌ها کویریات را می‌شناسی و به جنگ آن می‌روی و پله پله، بام بلند تقوی را طی می‌کند. هر دستورش، رمزی از چگونه بودن و چگونه شدن توست، هر دستورش به تو می‌گوید که چه موجود پلیدی هستی، چه لجنزار متعفن از خود ساخته‌ای و چه جانوران آدم خواری وجودت را احاطه کرده‌اند؟ و آن گاه تو چگونه می‌توانی به پاکی برسی، وجودت را مصفا کین، و مطهر و پاکیزه، آن جانوران آدم خوار را راز پیرامون انسان بودن خویش بتازانی، بی خودی شوی تا خود شوی!

حال، یک یک را ببین و بفهم:

به آینده نگاه مکن، چرا که آن خود پلیدی را که در حال فراموش کردنش هستی، دیگر بار به یاد تو می‌آورد. پس بگذار با آن خود را از یاد ببری و خود پرستی و حجب ذات، در تو زنده نگردهد.

عطر مزین، بوی خوش استشمام مکن تا میل به لذت جویی و لذت پرستی و دنیا گرایی و خوش بودن و از خویش غافل شدن و مسئولیت‌ها را از یاد بردن و رد دایره زندگی مصرفی اسیر شدن، در تو بمیرد، تسلط بر خصلت بی نهایت طلبی.

به هیچ کس دستور مده، چرا که قدرت طلبی، احساس برتر بودن، تبعیض حق کشی، خوار کردن دیگران، بزرگ کردن خود، زمین زدن دیگران برای لذت کردن خود، تحقیر نمودن دیگران و عزت بخشیدن به خود... باید در تو بمیرد و اگر دستور دادی، هر چند کوچک و ناچیز، باز فیل‌ات هوای هندوستان می‌کند و راه برای رشد خصوصیت سلطه طلبی در تو هموار می‌گردد.

به هیچ جانوری آزار مرسان، گیاهی از زمین مکن، صید مکن، یعنی انسانیت را با طبیعت نیز تمرین کن تا خوی تجاوز و تخریب و قساوت از وجودت رخت بندد.

نزدیکی با زنت ممنوع، همسر گرفتن ممنوع و در عقد و ازدواج دیگری شرکت جستن ممنوع، حتی به هوس نیز نگاه کردن ممنوع! چرا؟ چون حب شهوت را در تو می‌پرورد و عشق کاذبی را جایگزین عشق پاک تو با خدا می‌کند. آری، قلبت را از هر شهوتی، هر عشقی و هر هوسی خالی دار تا خدا رد دلت جای گیرد.

آرایش منما، زیرا آرایش نیز همچون لباس توست که آن وجود حقیقیات را در زیر نموده‌ای فریبا و دروغین می‌پوشاند و از خاطرات و نگاهت محو می‌کند.

بد زبانی، جدال، دروغ و فخر فروشی نکن! زیرا این‌ها همه راه را بر جدا شدن تو از خویشتن حقیقیات باز می‌کنند. در این چند روز حج، با خویشتن بودن را تمرین کن و هر عاملی که ترا از خودت جدا می‌کند، از خود جدا کن.

جامه دوخته یا شبیه دوخته میوش، نخ‌نیز بر احرامات نباشد تا هرگونه اثری از حب ذات، خود پرستی، خودخواهی از وجد تو پاک شود. تا هیچ چیز در نمود ظاهری تو نباشد که به دیگران نشان دهد که این، تویی، با آن «من»ی که همواره می‌خواهد رخ نشان دهد و از پس پرده‌های وجودت سر می‌کشد تا خویش را بنماید، مبارزه کن زیرا این همان «من»ی است که تو باید در میقات دفنش کنی.

سلاح بر مگیر و اگر ضرورتی هست، پیدا نباشد. زیرا سلاح مظهر قدرت طلبی و سیطره جویی و خوی تجاوز و جنایت است؛ و سلاح بر مگیر، یعنی که از این مظاهر پلیدی و از این خوی پست و کثیف خود را دور کن.

سرت را در آفتاب سایه مکن، به زیر سایه مرو، سقف، چتر، کجاوه و اتوموبیل سر پوشیده، هیچ کدام! که این باز، خوی راحت طلبی و تبعیض و آرامش خواهی و گریز از سختی‌های مبارزه و حرکت و... را در تو زنده می‌کند. آن را بمیران!

زینت مکن، زیورمند، مو زن، ناخن گیر، کرم مزن که این‌ها همه ترا باز به یاد آن من می‌اندازد و نمی‌گذارد که از جنازه‌اش بگذری و با خویشتن حقی قات باشی.

سر را میوش، دندان نکش، سوگند مخور...

\* \* \* \* \*

و اکنون تو در حصار محرمانگی، در جامه احرامی و در سرزمین میقات، با هر کدام از آن دستورات، خصلتی را در خود شناخته‌ای و برای تغییرش اقدام کرده‌ای، هر کدام ترا پله‌ای به بام تقوی بالا برده‌اند. این‌ها اخلاقیات توست که در میقات به کف می‌آوری و با آن به جنگ کویریات می‌روی. پس، این که مرتب در ذهنیت و خلوت اندیشه می‌گویی: تبیین، مبنای تغییر است، اخلاقیات سلاح تغییر است، با اخلاقیات به جنگ کویریات برو، در اینجا، میقات، عینا آن را می‌بینی، مشاهده می‌کنی و انجام می‌دهی.

ای حاجی که در میقات، خود را تبیین می‌کنی، ذره ذره وجودات را در زیر ذره بین شناختات می‌گذاری و می‌بینی و می‌شناسی، اکنون دیگر مناسک تو، یک مناسک کور نیست بلکه مناسک روشن است و روشنی‌اش را از نور بینش و شناخت تو می‌گیرد. وقتی که از خود پرسیدی چرا به آینه نگاه نکنم؟ چرا عطر مزن؟ چرا با زخم نزدیکی نکنم؟ چرا لباس‌های مزین نپوشم؟ چرا دستور ندهم؟ چرا حیوانات را میازارم؟ چرا بد زبانی نکنم؟ چرا؟ و چرا؟، این کار تو، تبیین کویریات توست، تو در حال شناختن خویشی، در حال کنکاش وجودی خود هستی تا نفس‌ات را در آینه

وجودت نبینی و آن را از هر آنچه تاثیر و آلودگی و گژی و انحطاط است، پاکیزه کنی، پاک، تطهیرش کنی، غسلش دهی، تا... انسان بسازی، از خویش، متقی، وقتی که تو پس از یافتن پاسخ چرایی‌هایت، محرمات را دعایت کردی و اخلاقیات را در عمل به کار بستنی و در هر قدم و هر لحظه و هر آن، دانستی که چه می‌کنی و چار می‌کنی و چه می‌خواهی، آنگاه است که تو ای حاجی، ای مسلمان مستطیع فرار کرده از استضعاف، ای تلاش کننده به سوی کسب آگاهی و خط فکری و راهنمای زندگی و عمل، تو اکنون پس از تبیین وارد تغییر شده‌ای، پس از شناخت، وارد عمل گشته‌ای و می‌خواهی که آن من را که شناخته‌ای در سرزمین میقات، مدفن گاه همه من‌ها، به خاک بسپاری و راهی طواف گردی.

ای حاجی! به میزانی که تو بر کویریات خویش واقف شده باشی، می‌توانی در میقات حضور داشته باشی و گرنه وجود تو در آنجا حضور نیست، بودن است، تنگت در آنجاست اما روحت نه، جسمت آری، ولی روحت هرگز؛ و آنجاست که تو استطاعت خبو شرابه حج گذاری از دست می‌دهی و دیگر، هر کاری که صورت دهی و هر مراسمی که به انجام رسانی، مناسک کور است نه روشن.

### ۳ - طواف عشق، عروج انسان تا معبد توحید

میقات، نام «زمان» است (از ریشه وقت) اما بر «مکان»، یعنی که میقات اگر چه مکان است، سکون است، بودن است و ماندن، اما تو ای حاجی! ای مسلمان مستطیع که در طلب خط فکری روی به حج گذارده‌ای تا حج بگذاری، تو می‌توانی این مکن را با ز مان به پیوندی و سکون را تبدیل به حرکت، بودن را تبدیل به حرکت، بودن را بدل به شدن و ماندن را به رفتن تبدیل کنی، چگونه؟ با تغییر خود، تغییری که پایه در تبیین دارد، اگر خودت را در میقات درک کردی کویریات خود را شناختی و دانستی، آنوقت می‌توانی از مکان و سکون، حرکت بیافرینی، از میقات گذر کنی و بروی. اما اگر نتوانستی، هر چند که جسمت از میقات برود و به طواف مشغول شود، اما روحت هنوز در میقات است خود حقیقیات به جای خود دروغینت در میقات مدفن است، در مکان است، ایستاده و ساکن است از راکد مکان، به جاری زمان نپیوسته و رشد نکرده است. آری، ای حج دار! تو در بدل کردن میقات به وقت و به حرکت است که به طواف می‌رسی. طواف، یک فصل بعد از میقات! یک منزل پس از منزل اول! منزلی که کاروان وجود تو باید یک یک پشت سر گذارد تا به تقوی، به سر منزل مقصود برسد.

هیچ میدانی ای حاجی! ای که در میقات توانستی کویریات خویش را بشناسی و با اخلاقیات به چنگ آن بروی و مکان را در وجود خویش به زمان تبدیل کنی، که تو،

بعد اول محیط را یعنی «خود» را شناخته‌ای و رابطه خود را با خویش دریافته‌ای و به تغییر آن، برخاسته‌ای؟! آری، تو موضع و موقع خویش را در بخشی از جهان دریافته‌ای و اولین رکن جهان بینی توحیدی‌ات را استوار ساخته‌ای، اما کدام خود؟ کو؟ و چگونه؟

وقتی که تو در آینه نگاه نکردی، وقتی که عطر نزدی، وقتی که با زنت نزدیکی نکردی، وقتی که دستور قدرت طلبانه ندادی، جانوری را نیاززدی، سلاح بر نداشتی، آرایش نکردی، سرت را از آفتاب به سایه نبردی، و خود را در یک حصار و زندان از «نه»ها قرار دادی، یک دفعه خودت را احساس می‌کنی. داستان تو همچون داستان آن بچه ماهی است که در آب زندگی می‌کرد اما آنچنان با محیط خو گرفته بود که دیگر، وجود آب را حس نمی‌کرد، مرتب می‌گفت آب چیست؟ آب کو؟ آب کجاست؟ این که می‌گویند: «الماء ماده الحیاه - آب، مایه‌ی زندگی است»، چگونه است؟ ناگاه جزر و مدی شد و طوفانی سهمگین در دریا به راه افتاد و بچه ماهی را به خشکی پرتاب کرد. آنجا بود که یک دفعه بچه ماهی با واقعیت روبرو شد و جست و خیزکنان و پرش کنان خود را به سوی آب کشاند و فریاد زد که آری یافتم، فهمیدم، آب را شناختم، آب، همان است که عمری را درونش می‌زیستم و از وجودش غافل بودم. «نفس تو» نیز ای مسلمان مستطیع حج گذار چنین است نفس او نیز همانست که عمری را با آن زیسته‌ای و آنچنان غرق از روزمرگی‌ها و یکسانی‌ها و یک نواختی‌ها بوده‌ای که فراموشش کرده‌ای، وجودش را از یاد برده‌ای و اکنون که در حصار محکمه محرمات اسیر آمده‌ای، یکدفعه آن را می‌یابی و می‌شناسی. آری، این نفس همان بود که مرا به شهوت طلبی می‌خواند، همان بود که مرا به قدرت طلبی فرمان می‌داد، همان بود که حب ذات و حب مال را در من تشدید می‌کرد، همان بود که مرا به سوی تباهی و پلیدی می‌کشاند، همان که من، همچون سگ پادشاه بودم و به هر سویی که می‌خواست مرا می‌کشاند؛ و اکنون، یافتمش، دیدمش، شناختمش، خودش است! او که عمری را در کنارش می‌زیستم و وجودش را حس نمی‌کردم؛ و اکنون که یافتمش، دیگر ره‌ایش نخواهم کرد، دیگر از دستش نخواهم داد که اگر دادم، باز هم وجودم تباہ است و این بار، تباہ تر از پیش.

حال که به اینجا رسیدی، می‌توانی میقات را پشت سر گذاری و روی به طواف آری. طواف کعبه، هفت بار باید برگرد خانه خدا «که اولین خانه‌ای است که برای مردم بنا شده»، به چرخ، هفت بار به نشانه بینهایت. این هفت، شش به علاوه یک نیست، بلکه طواف همیشه پروانه عاشقی است برگرد شمع معشوقش، و راستی که چه چیز می‌توانست زیباتر از طواف، عشق را که یک امر وجودی و درونی و روحانی است، تجسم عینی ببخشد، جز پروانه؟! تو در طواف دیگر از خود خلاصی یافته‌ای، آن را

در میقات گذارده‌ای و بی خود شده‌ای، از خود بی خود شده‌ای، مجنون وار در پی لیلی وجودی‌ات، پروانه وار بر گرد شمع هستی‌ات روانی و می‌چرخ و سر به راه معشوق نهاده‌ای تا چه بگوید و چه بخواد تا آن کنی.

تا بی نهایت، یعنی تا همیشه باید عاشق باشی چرا که همیشه آن من را از خود تارنده‌ای و در گورستان آرزوهایش، دفنش ساخته ای، تا زمانی که رویت را بر نگردانی و به سوی آن من، مدفون راغب نگرید، عشق از وجودت رخت نخواهد بست چرا که این عشق، حاصل جدال سهمگین تو با خودت بوده است، این عشق را تو در چنگ اخلاقیات با کویریات به کف آورده‌ای و مادامی که آن جنگ استمرار داشته باشد عشق تو نیز پایدار خواهد ماند. هفت بار بر گرد خانه کعبه، و در دریای خروشان و پر عظمت خلق، به نشانه عشق بی کران و بی نهایت با خالق و با خلق بچرخ و نشان ده که هرگز به سوی آن من، باز نخواهی گشت. عشقی هاجروار، عاشقی که وقتی معشوق بزرگش، به وی فرمان می‌دهد که طفل شیرخوارت را برگیر، از شهر و دیار و آبادی هجرت کن، به این دره هولناکی بیا که حتی گیاه، حتی خار بیابان از سر زدن می‌هراسد، او سرا پا تسلیم، فرمان می‌برد. ایثار و از خود گذشتگی‌ات که تنها عشق می‌تواند آن را توجیه کند. زنی تنها، طفلی تنها، در عمق دره‌ای دور، در میان این کوهستان‌های خشک و سوخته و عبوس! سنگ‌ها همه آتش‌ها مذابی که منجمد شده‌اند، چگونه می‌شود؟ چگونه می‌توان؟ بی آب؟ بی آبادی؟ بی کس؟

اما زن فرمان می‌برد چرا که او گفته است، او خواسته است. توکل مطلق تسلیم تمام، آنچه که عقل و حساب و منطق نمی‌تواند بفهمد. آری، عشق می‌تواند جانشین همه ندانستن‌ها و نبودن‌ها و سختی‌ها و مرارت‌ها شود. با عشق می‌توان زیست. اگر که روح، عشق را بشناسد، با دست خالی می‌توان جنگید اگر که مجاهد با عشق مسلح باشد؛ و عشق از کجا حاصل می‌آید؟ از فنای خویش در جمع و برای رضای خدا.

و در پایان هفتمی دور از طواف عشق، به «مقام ابراهیم» می‌رسی و در آنجا باید دو رکعت نماز بخوانی، نماز عشق! مقام ابراهیم چیست؟ قطعه سنگی با دو رد پای، رد پای ابراهیم. ابراهیم هنگام بنای کعبه، بر روی این قطع سنگ ایستاده و حجرالاسود را - سنگ بنای کعبه را- نهاده است؛ و تو اکنون پا جای پای ابراهیم می‌گذاری و به مقام والای او ارتقاء می‌یابی! یعنی که پس از رها کردن «خود» و رسیدن به «عشق»، اکنون شایستگی آن را یافته‌ای که پا جای پای ابراهیم بگذاری و در مسیر او گام زنی. راه او را ه توحید و یگانگی است و تو پس از گذشتن از مدفن گاه خویش (میقات) و انجام طواف عشق، به توحید می‌رسی، موحد می‌شوی، حنیف می‌گردی و مسلم:

«إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفًا وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ» (آیه ۷۹ - سوره الأنعام).

اینک، تو ای حاجی! ای مسلمان مستطیع گریخته از استضعاف و جستجوگر خط فکری! دو منزل از مسیر کاروان وجودیات را طی کردی و از میقات تا طواف بر مینای جنگ اخلاقیات با کویریات، به عشق دست یافتی و موحد و متقی شدی. حال از قله بلند معراج وجودیات سرازیر شو به سوی خلق در آن بالاها نمان که اگر ماندی، رفتن از تو سلب می‌شود باز سکون، مکان، انجماد! کویریات را پشت سر گذار و وارد اجتماعیات شو، در مسعی!

#### ۴ - مسعی، سرزمین اجتماعیات و مجاهدت

نماز طواف را که در مقام ابراهیم به پایان بردی، آهنگ مسعی می‌کنی، مسعی نیز نام مکان است، مکانی بین دو کوه صفاه و مروه که به فاصله سیصد و اندی متر از یکدیگر، قرار گرفته‌اند؛ و تو هفت بار فاصله بین دو کوه را سعی می‌کنی. یعنی از بلندای «صفا» سرازیر می‌شوی و می‌روی، در راه به محاذات کعبه می‌رسی و بخشی از مسیر را «هروله می‌کنی» و سپس، به حرکت عادی خویش باز می‌گیری و بقیه راه را تا پای کوه مروه سعی، می‌کنی.

سعی بین صفا و مروه، تجسمی از تلاش هاجر است که طفل خویش اسماعیل را در کف دره بین دو کوه، رها کرد و در طلب آب برای آن طفل، هفت بار بینانی دو کوه سعی و تلاش و مجاهدت نمود. از صفا شروع کرد و وقتی که برای بار هفتم به سوی مروه می‌رفت، طفل را دید که چنگ در خاک کرده و آنچه را که او با سعی خویش نیافته، با عشق خویش یافته است، چاه زمزم از زیر انگشتان اسماعیل فوران کرد و هاجر، پس از سعی خویش به آب رسید، پس، تو در طواف در نقش هاجر بودی، در مقام ابراهیم، در نقش ابراهیم و اسماعیل، هر دو؛ و اکنون در مسعی، باز به نقش هاجر بر می‌گردی، و هاجر وار در طلب آب، این ماده حیات هر موجود، سعی می‌کنی، درست همچون هاجر، خفت بار بین دو کوه می‌دوی و در تلاش برای یافتن روزی، همه جا را زیر و ور می‌کنی.

ای حاجی! وقتی که در طواف به قله بلند عشق رسیدی و وجودت به عرض اعلای انسانیت عروج کرد و توحید ار در مقام ابراهیم یافتی و حنیف مسلم شدی، باید که از تجرد خویشتنات جدا شوی و به رود پر تلاطم خلق بپیوندی و در اجتماع و با اجتماع، در طلب مادیت زندگانی جهان، تلاش کنی! سعی در طلب اقتصاد و مادیت، دیگر همچون طواف یک عمل فردی نیست. گرچه در طواف، خیل عظیم انسان‌ها همه فرد بودن، هر کس در خویش بود تا که از خود وا رهد و به معراج تجرد عشق صعود کند. اما در سعی، دیگر فرد به تنهایی مطرح نیست. فرد در درون جمع و همراه با جمعه

برای کسب روزی می‌کوشد. در اینجا دیگر در طلب عشق نیست که خودش باشد و با خودش سر و کار داشته باشد، بلکه در پی آب است تا رفع عطش مادی‌اش بشود و در طلب مادیت، با مردمش و جامعه‌اش شریک است. در رنج و کوشش و کار و فعالیت آن‌ها باید شرکت کند و بازو به بازوی آن‌ها طبیعت بکر را بکاود و بشناسد و در استخدام جامعه‌اش در آورد.

سوره جمعه، این حقیقت را به زیبایی تمام بازگو می‌کند که وقتی از نماز که تجلی عشق توست فارغ شدی، روی به بازار و معامله و کسب به یار، وارد اجتماعات شو و کویریات را پشت سر بگذار:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا نُودِيَ لِلصَّلَاةِ مِنْ يَوْمِ الْجُمُعَةِ فَاسْعَوْا إِلَىٰ ذِكْرِ اللَّهِ وَدَرُوا الْبَيْعَ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ - فَإِذَا قُضِيَتِ الصَّلَاةُ فَانْتَشِرُوا فِي الْأَرْضِ وَابْتَغُوا مِنْ فَضْلِ اللَّهِ وَاذْكُرُوا اللَّهَ كَثِيرًا لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ - ای آنان که ایمان آورده‌اید! هنگامی که بانگ نماز در روز جمعه برداشته می‌شود، پس به سوی ذکر خدا بشنابید و معامله و سوداگری را وا نهید. این برای شما بهتر است اگر که بدانید. پس آنگاه که نماز پایان یافت، در زمین پراکنده شوید و افضل خدای، روزی بجوئید و بسیار یاد خدا کنید شاید که رستگار گردید» (آیات ۹ و ۱۰ - سوره الجمعة).

نماز جمعه، همچون طواف تو که عبادت فردیت بود در دل اجتماع و همگام با خلق، رابطه فردی توست که همراه با خلق، با خدای خویش بر قرار می‌کنی. برای به جا آوردن این نماز عشق، ابتدا از روابط غلط و از خود بیگانه کننده اجتماعات می‌بری و معامله و زندگی اقتصادی را رها می‌کنی (وَدَرُوا الْبَيْعَ - و داد و ستد را رها کنید) این داد و ستد، معامله‌ای است که در آن یاد خدا فراموش گشته است زیرا که بر کویریات استوار نیست. انسان خود یافته نیست که آن را انجام می‌دهد بلکه انسان خود گم کرده است که در معامله غرق می‌شود. ناگاه ندای نماز در روز جمعه بر می‌خیزد و انسان خود باخته‌ای که غرق در زندگی روزمره و داد و ستد اجتماعی است، به خود می‌آید، معامله را رها می‌کند، خرید و فروش را زمین می‌گذارد و به سوی کویر می‌شنابد تا در خلوتگاه خود با خدا، خویشتن را بیابد، خدا آشنا شود، به ذکر خدا بپردازد، نیروی جدیدی برای بهتر زیستن و عالی‌تر رشد کردن بیابد و باز، به سوی بازار و خیابان و جامعه سراریز شود (فَانْتَشِرُوا فِي الْأَرْضِ) و از فضل خدای روزی جوید و در پی معاش بر آید (وَابْتَغُوا مِنْ فَضْلِ اللَّهِ) اما این بار تلاش وی با تلاش سابقش یک تفاوت دارد و آن هم اینکه در اینجا بر خلاف آنجا ذکر خدا حضور دارد (وَابْتَغُوا مِنْ فَضْلِ اللَّهِ وَاذْكُرُوا اللَّهَ كَثِيرًا)، ذکر خدا یعنی چه؟ یعنی ذکر خود، یادآوری خود. آری، این بار دیگر خویشتن حقیقی او در جریان اجتماعات غرق نشده و گم نمی‌گردد چرا که او حضور خدا را حس می‌کند، حضور خویش را حس می‌کند، بسیار هم حس می‌کند



**(وَأَذْكُرُوا اللَّهَ كَثِيرًا)!**

رابطه طواف با مسعی نیز همچون رابطه نماز با روزی جستن است. حاجی پس از آنکه آهنگ زیارت کرد و دعوت خدای را لبیک گفت، آن روابط اجتماعی منحنی را که در آن، یاد خدا فراموش گشته و خویشتن حقیقی انسان از یاد رفته است، رها می‌کند و وقتی که از میقات تا طواف، خود را یافت، خدا را حس کرد، و در مقام ابراهیم به توحید رسید، رو به سوی اجتماعیات می‌آورد. آری، مسعی اجتماعیات است و «سعی»، تلاش و مجاهدت انسان در بطن روابط اجتماعی‌اش، تلاش و مجاهدتی هدفدار برای کسب قوت و روزی. اما نه کسب روزی برای کسب روزی. که این، پراگماتیسم است و در آن، خدا حضور ندارد، خود نیز حضور ندارد، بلکه کسب روزی برای رشد، برای تعالی یافتن، یافتن زمین‌های و بستری برای شدن و کمال.

این است که حاجی نمی‌تواند بدون گذشتن از میقات و انجام طواف، مستقیماً وارد مسعی شود و به سعی پردازد، زیرا که در اینجا سعی، خود هدف می‌شود، مادیت، انسان را اسیر می‌سازد، سیکل بسته تولید برای مصرف، مصرف برای تولید، تولید به را مصرف، انسان را در خود محصور می‌کند و اصلاً در چنین سعی‌ای و در چنین اجتماعیاتی، «انسان» به عنوان یک موجود اصیل خودآگاه مختار هدف دار آرمان خواه از بین می‌رود و هیچگاه مطرح نمی‌شود، ممکن است بتوان اجتماعیاتی را بر مبنای نوعی سیاسیات ضد استثمار بنا نمود، اما از آنجا که شالوده این ساختمان بر انسان و اصالت وی استوار نیست، مسلماً نمی‌تواند دیر پا باشد و حتماً فرد خواهد ریخت. برای ساختن اجتماعیاتی نوین و اصیل، باید ابتدا کویریاتی درست و اصولی ساخت، روابط اجتماعی‌ای که مبتنی بر روابط کویری نباشد، مسخ کننده و نابود کننده انسان است، و اما در حج، تو این چنین می‌آموزی که:

مسعی: سرزمین تلاش است و حاجی طواف کرده‌ای که به عشق و به تقوی رسیده است، می‌کوشد تا زندگی اقتصادی خود و جامعه خود را تامین کند، یعنی این تامین را تمرین کند، این است که در آنجا خواه ناخواه روابط اجتماعی برایش مطرح می‌شود و لزوم برخورد با انسان‌ها و اجتماعیات، تبادل اندیشه و نظر خواهی همیاری دسته جمعی برای کشف معماهای طبیعت و در آنجا، تضادهای طبقاتی و تبعیض‌های اجتماعی نیز با تمام وجود، چهره می‌نمایند، زیرا که این‌ها نیز خود بخش اعظم روابط اجتماعی هستند، این‌ها جبرها و ضرورت‌هایی هستند که جامعه بر سر راه انسان‌ها قرار می‌دهد یا در پروسه رویارویی و مقابله با آن‌ها، رشد کنند و به تعالی برسند، و برای مقابله با این روابط است که انسان‌ها به سلاح «سیاسیات» مجهز می‌شوند.

«سیاسیات»، سلاح انسان رهیده شده از روابط کویریات است که برای رویارویی با روابط اجتماعیات، به دست می‌گیرد تا خود را از قید اسارت جبرهای اجتماعی برهاند،

تا اجتماع را به وسیله‌ای در خدمت رشد و تعالی خویش درآورد و به جای آنکه جامعه بر او سوار باشد او را در حصار قرار دهد، او بر جامعه سوار شود و مهار حرکت آن را به دست گیرد.

پس، ای حاجی! ای مسلمان مستطیع رها شده، از استضعاف‌ها و تلاش‌گر به سوی یافتن خط فکری، اینک دومین پایه جهان بینی توحیدی تو، در مسعی بنا می‌شود، در مسعی به کمک سیاسیات، رابطه سازندگی جامعه را با خویش می‌شناسی و تبیین می‌کنی و آنگاه از پس تغییرش بر می‌آید. همانگونه که از میقات تا طواف به «عشق» رسیدی و به تقوی، متقی شدی. در مسعی نیز در طی سعی و کوششی که به خرج می‌دهی «مجاهد» می‌شوی.

و اکنون، ای متقی مجاهد، حج اصغر با امام رسیده است و تو آزادی، احرام راز تن به در آر و لباس خویشتن بپوش و آماده شو تا روز نهم، که مرحله دوم حج یعنی حج اکبر آغاز می‌شود، تا آن روز لباس احرام به تن نداری و از آنچه احرام ممنوع کرده است برخوردار می‌شوی. تا اینکه روز نهم فرا رسد و تو برای ورود به حج اکبر که از عرفات آغاز می‌شود، دیگر بار لباس احرام بپوشی و محرمات را رعایت کنی.

## ۵ - عرفات، سرزمین فلسفیات و شناخت

حج در مکه، کلا دو مرحله دارد: حج اصغر (یا حج عمره) و حج اکبر، حج کوچکتز را تو در مسعی به پایان بردی و پس از آنکه مراسم آن تمام شد، از احرام بیرون می‌آیی و لباس خویشتن می‌پوشی و از آنچه محرمات ممنوع کرده بود، برخوردار می‌شوی تا روز نهم که حج بزرگتر آغاز می‌شود، هر کجا که هستی باید آماده شوی لباس احرام بپوشی و بدون توقف، یک سره به سوی شرق مکه، سرزمین عرفات بشتابی که حج اکبر تو، از عرفات آغاز می‌گردد.

اکنون در روز نهم، مکه را پشت سر گذارده‌ای و یک سره بدون توقف، راه شرق را در پیش گرفته‌ای تا به بیابان عرفات برسی، همان جایی که آدم و حوا برای نخستین بار با یکدیگر آشنا شدند و سنگ بنای اولین جامعه و نقطه شروع تاریخ پر تلاطم انسان را پایه گذاری کردند؛ و همان جایی که حسین (ع)، در هجرت تاریخی خویش از کعبه به کربلا، از آن گذر کرد و دعای معروف عرفه را در آنجا خواند.

درست سرظهر روز نهم باید در عرفات باشی و تا غروب آفتاب در آنجا وقوف کنی و پس از آن به سرعت به سوی مکه باز گردی و در سر راهت، شب را در مشعر که تنگه‌ای است جاری از عرفات به سوی منا و مکه، وقوف کنی تا سپیده صبح، در عرفات، هیچ کاری نداری به جز وقوف؛ و در مشعر نیز تقریباً هیچ کار، به جز وقوف

فقط در اینجا باید هفتاد سنگ ریزه را از زمین برگیری، وقتی که سپیده زد، به سوی ما می‌شتابی و سه روز را نیز در آنجا وقوف می‌کنی، رمی جمرات و سپس قربانی و جشن پیروزی، عید اضحی.

طبیعت در دو جزء تجلی پیدا می‌کند: یکی مکان و دیگری زمان، یعنی این دو با هم، طبیعت را در ذهن، تداعی و در اندیشه مجسم می‌کنند، و تو از آغاز که نیت حج کردی و پای در سرزمین میقات نهادی، با طبیعت همراه بودی، در مسعی نیز تو را رها نکرد و تو رد دل آن، به جستجوی روزی پرداختی؛ و اینجا در عرفات نیز چنین است. در میقات تو همگام با اجتماع و در بستر طبیعت حرکت می‌کردی و در جستجوی خود گم شده‌ات بودی، وقوف هم در کارت نبود و یک سره باید به سوی طواف می‌رفتی، یعنی حرکتی مستمر برای یافتن خود، تبیین کویریات، تغییر کویریات و سرانجام، شکستن جبر خویشتن و رسیدن به تقوی و عشق، اولین جبر را که در میقات شکستی و از بند اسارت اولین زندان، زندان خویشتن که رهایی یافتی، به سوی مسعی می‌روی و در آنجا نیز در دل اجتماع و بر بستر طبیعت، به شناخت اجتماعات و تغییر اجتماعات می‌پردازی؛ و این، یعنی شکستن دومین جبر، جبر اجتماع و رهایی از دومین زندان، زندان جامعه، در این دو مرحله هم تو بودی (انسان) هم خلق بود (اجتماع) و هم سرزمین میقات و مسعی (طبیعت) هر سه همگام و در پیوند تنگاتنگ، پیش به سوی یک رسالت، در هر مرحله می‌شتافتید، در مرحله اول، شکستن جبر خویشتن و در مرحله دوم، شکستن جبر اجتماع.

اما به عرفات که می‌رسی، بر خلاف میقات و مسعی، هیچ کاری نداری که انجام بدهی. نه طواف، نه نماز، نه سعی و نه هیچ کار دیگری به جز یک کار و آن هم وقوف! در عرفات نیز تو هستی (انسان)، خلق هم هست (اجتماع) و بیابان هم هست (طبیعت)، اما تو کاری به جز وقوف، ماندن و تأمل کردن نداری از نقطه اوج روز یعنی ظهر تا هنگام فرا رسیدن تاریکی یعنی غروب، باید در بیابان خشک و سوزان عرفات، وقوف کنی، برای چه؟

وقوف حرکت نیست، سکون هم نیست، رفتن نیست، ایستادن هم نیست، بلکه مکث کردن، تأمل کردن و مجالی برای تفکر و اندیشه یافتن است. عرفات جلگه‌ای است خشک و موج از ماسه‌های نرم ساحلی، در وسط آن، تپه‌ای کوچک است سنگی، به نام جبل الرحمه که در «حجه الوداع»، پیامبر آن را برای ابلاغ آخرین پیامش به مردم، منبر گرفته بود؛ و تو وقتی که به آنجا می‌رسی، بی اختیار می‌پرسی که آیا در اینجا چه اثری هست که برای زیارتش آمده باشم؟ و چه عملی هست که برای انجامش؟ آیا در اینجا می‌خواهم خود را بیابم؟ که آن را در میقات یافته‌ام، که آیا اجتماع را بشناسم؟ که در مسعی شناخته‌ام، آیا در خدا اندیشه کنم؟ که در طواف کرده‌ام، پس چه کنم؟ هیچ،

تامل! ببندیش! در چی؟ و به چه چیز؟ به هر چه می‌بینی، به دشت، به بیابان، به کوه (تپه)، به مردم، به خود، به زمان (ظهر) و... به طبیعت! آری به طبیعت. اینجا دیگر تو هستی (انسان) و اجتماع و طبیعت، و کارت فقط اندیشیدن است، برای چه؟ برای آنکه از قید اسارت سومین زندان، زندان طبیعت نیز نجات یابی و سومین جبر، جبر طبیعت را بشکنی.

شگفتا! این حج، چه زبان گویایی است و چگونه در عینیت و در عمل، با توده‌ها سخن می‌گوید، عینیتی که خود، در آن حضور دارند و نمایشی که خود، بازیگر آنند.

ای حاجی که از میقات تا طواف در ظل عشق و با سلاح اخلاقیات، انسان ساختی و در مسعی نیز در ظل عشق اما با سلاح سیاسیات، اجتماع ساختی، اکنون به عرفات بیا، به سرزمین شناخت بیا و باز در ظل عشق، طبیعت را بشناس تغییر ده و بر آنگونه که اقتضای تکامل توست، بساز، با چی؟ با سلاح فلسفه و علم، و علمیات! آنچنانکه با اخلاقیات به جنگ کویریات رفتی، با سیاسیات به جنگ اجتماعیات، حال با علمیات به نبرد با فلسفیات برخیز، فلسفیاتی که تو را در حصار گرفته است و زنجیر اسارتی بر دست و پای تو زده است.

در این نمایش اعجاب انگیز و در این صحنه‌هایی که پیاپی عوض می‌شوند حتی ترتیب‌ها نیز معنی دارد. میقات، طواف، مسعی، عرفات، مشعر، منا، میقات و طواف، تبلور کویریات است (شکستن جبر خویشتن)، مسعی تبلور اجتماعیات (شکست جبر جامعه)، عرفات تبلور فلسفیات (شکست جبر طبیعت) و مشعر و منا، تبلور تاریخ (شکست جبر تاریخ).

اگر بدون گذشتن از میقات و طواف، بخواهی از مسعی بگذری و به عرفات برس، می‌شود سوسیالیسم منهای انسان یعنی کمونیسم.

اگر بدون گذشتن از مسعی بخواهی از میقات و طواف، مستقیماً به عرفات بروی، می‌شود انسان منهای سوسیالیسم یعنی سرمایه داری و کاپیتالیسم.

و اگر از میقات و طواف به مسعی بروی و از آنجا به عرفات روی آوری، می‌شود انسان به علاوه سوسیالیسم یعنی اسلام.

برای اینکه، در میقات و طواف، تو به تبیین انسان و اصالت او می‌رسی و در مسعی به تبیین اجتماع و در عرفات به تبیین طبیعت. در آنجاست که سه پایه جهان بینی تو استوار می‌شود و جهان بینی توحیدی‌ات (تبیین توحیدی جهان) شکل می‌گیرد. این است که اگر جز این ترتیب باشد، توحید نیست و شرک است، اگر می‌خواهی به توحید بررسی باید از خود شروع کنی. از کویریات، در این مرحله تو نیازی به طبیعت و طبیعیات نداری بلکه اگر درست راه آمده باشی، نیاز تو ایجاد روابط اجتماعی برای

آزمایش خود است، یعنی اجتماعیات! این است که تبیین خود، تو را به اجتماع و تبیین اجتماعیات می‌کشاند، پس برو به سوی مسعی در سعی، تو به دنبال روزی هستی، به طبیعت محتاجی تا آن را بشناسی، به کاوی و به خدمت تکامل خویش گیری، پس دیگر نباید به میقات باز گردی بلکه باید بی توقف و شتابان به سوی عرفات بروی تا نیازی را که در مسعی حس کرده‌ای، بر آورده سازی.

اگر بدون گذشتن از میقات و طواف، بخواهی از مسعی بگذری و به عرفات بیایی، می‌شوی سوسیالیسم منهای انسان، یعنی کمونیسم. اینجاست که تو رد زندان طبیعت می‌مائی و هرگز از عرفات فراتر نمی‌روی، عملیات تو که سلاخی است برای مقابله با روابط طبیعت با تو، تبدیل می‌شود به سلاخی برای نابودی انسان، نابودی کویریات، میقات، طواف و در نتیجه، اجتماع نیز، مسعی نیز، چرا که وقتی انسان نابود شد، اجتماعی نیز مفهوم خود را از دست می‌دهد.

اگر بدون گذشتن از مسعی، بخواهی از میقات و طواف، مستقیماً راه خویش را به سوی عرفات بگشائی، می‌شود انسان منهای سوسیالیسم، یعنی سرمایه‌داری و کاپیتالیسم. در اینجا نیز همچون آنجا، در زندان طبیعت خواهی ماند و از عرفات فراتر نخواهی رفت با این تفاوت که این بار عملیات تو، سلاخی می‌شود برای نابودی اجتماع، نابودی اجتماعیات، مسعی، و نابودی انسان نیز، زیرا که در نابودی اجتماع انسان نمی‌تواند وجود داشته باشد و حتماً از بین خواهد رفت.

اما اگر که از میقات و طواف به سعی بروی و از آنجا رو به سوی عرفات آری، می‌شود انسان به علاوه سوسیالیسم یعنی اسلام، اینجاست که تو موفق به شکست جبر طبیعت و رهائی از زندان آن می‌شوی و پس از عرفات به مشعر و از آنجا نیز به منا می‌روی و علمیات تو در خدمت رشد انسان در می‌آید.

این است معنای وقوف در عرفات. وقوف، سکون نیست، ایستادن و ماندن و راکد شدن نیست، بلکه تأمل است، لختی درنگ کردن است، مکث است، وقف! مجالی برای اندیشیدن است، اندیشه در طبیعت برای شناخت طبیعت، تبیین طبیعت، برای تغییر در آن، برای شکستن جبر آن.

اما مهم‌تر از این‌ها این است که کویریات، اجتماعیات و فلسفیات همچو سه شعاع از یک وجود و سه اقلوم از یک ذات، همواره در سراسر حج (اصغر و اکبر)، به هم پیوسته و در آغوش هم، چونان جریان واحد یک رود، حضور دارند. از به هم آمیختن این سه، رودی تشکیل شده است که از میقات سرچشمه می‌گیرد و به مسعی و عرفات و از آنجا به مشعر و منا می‌رسد. امام در این مسیر، هر زمان و رد هر مکان، یکی از این سه شعاع، تابش می‌کند و این ذات واحد، یکی از آن سه اقلوم را

نمایان می‌سازد. در میقات علیرغم حضور اجتماعیات (خلق) و فلسفیات (سرزمین میقات)، این کویریات اس تکه نمود پیدا می‌کند؛ و این یعنی که کویریات، هرگز جدای اجتماع و جدای از طبیعت به دست نمی‌آید. در گوشه دیرها و کنج عبادت گاه‌ها و زاویه مساجد و معابد، نمی‌توان به عرفان رسید، بلکه در دل اجتماع و شانه به شانه خلق است که می‌توان به طواف عشق پرداخت و عاشق شد. در مسعی کویریات افول می‌کند و اجتماعیات تبارز می‌یابد، اما حاجی هنوز در احرام است و باید محرمات را رعایت کند یعنی هنوز سلاح اخلاقیات را از کف نهاده است و از سوئی با طبیعت نیز سر و کارش هست، کوه صفا، کوه مروه، دره بین دو کوه و چاه زمزم! پس، به اجتماع پرداختن هرگز به معنای رها کردن خود نیست و سلاح سیاسیات بر گرفتن نیز به معنای واگذاشتن سلاح اخلاقیات نمی‌باشد. چرا که اجتماع باید بر پایه خود استوار باشد و سیاسیات نیز بر پایه اخلاقیات.

و عرفات، آن رود خروشان، بُعد سوم خویش را به نمایش می‌گذارد، یعنی فلسفیات، حاجی در آنجا به شناخت طبیعت می‌پردازد در حالی که هنوز در احرام است و در دل اجتماع و همگام با خلق، گرچه سلاح علمیات به دست می‌گردد، امام هنوز سلاح اخلاقیات و سیاسیات را به کف دارد، گرچه سر در درون طبیعت می‌برد و به کنکاش می‌پردازد، اما هنوز دل در خویش دارد و کف در کف خلق خویش.

## ۶ - مشعر، سرزمین شعور و تاریخ

در عرفات، تاریخ هم آغاز می‌شود، تاریخ چیست؟ تاریخ حاصل پیوند انسان با اجتماع و اجتماع با طبیعت است. از سوئی، عرفات سر زمینی است که آدم و حوا برای نخستین بار پس از هیبوطشان در زمین، یکدیگر را یافتند و شناختند. سرزمین آشنایی، عرفات از آنجا بود که اولین نطفه اجتماعی بسته شد و نخستین بنای تاریخ انسان، همانگونه که تکوین نخستین اجتماع، از عرفات آغاز می‌شود. این تاریخ وقتی که به مشعر می‌رسد، نمود کامل خویش را پیدا می‌کند، زیرا که مشعر، تبلور اتصال انسان با اجتماع و اجتماع با طبیعت است، مشعر یعنی جای شعور، سرزمین شعور؛ و تاریخ انسان، زائیده شعور اوست. چه فرقی است بین عرفات = شناخت، و مشعر، شعور؟ در عرفات، حاجی به شناخت می‌رسد، شناخت طبیعت، شناختی که توسط علم به دست می‌آید، علمی که بر خاسته از واقعیات است. واقعیت، یعنی جهان خارج از انسان، عینیت، و علم، یعنی بازتاب ذهنی آن واقعیت در وجود انسان. پس در عرفات به علم واقعیت‌ها می‌رسی. علم طبیعت، جهان‌شناسی، در کنه طبیعت اندیشه می‌کند. سنت‌ها را می‌یابی، رابطه‌ها را می‌فهمی و کشف می‌کنی، از سنتی کمک می‌گیری تا بر سنتی دیگر غلبه کنی، اراده‌ات را به جنگ سنت‌ها می‌فرستی و شاهد غلبه خویش

بر طبیعت می‌شوی.

اما مشعر، شعور است، خودآگاهی است، همان علمی است که پیامبر امی آن را نوری می‌داند که خداوند در دل هر کس که بخواهد می‌تاباند. مشعر، اسم مکان است، مکان شعور. در عرفات، «شناخت» جمع بود، اما در مشعر، شعور مفرد است، یعنی که واقعیت‌ها گوناگونند اما حقیقت، یکی بیشتر نیست، علم شناخت، آینه‌ای است که دین یا دنیا را در خود منعکس می‌کند. اگر دین بود می‌شود «فقه» و اگر دنیا بود می‌شود «فیزیک»، اما، به بد و خود کاری ندارد ارزش‌ها را تعیین نمی‌کند، فقط آنچه را هست نشان می‌دهد و به آنچه باید باشد نمی‌پردازد. اما اینکه می‌پرسند: این کافر است یا مسلمان؟ خائن است یا خادم؟ دوست است یا دشمن؟ تقوی است یا فجور؟ علم نمی‌تواند جواب بدهد چونکه این‌ها در حوزه اختیار شعور است، شعور، نیروئی است که علم را به استخدام می‌گیرد، جهت می‌بخشد، و فجور می‌آفریند یا تقوی، صلح یا جنگ، بد یا خوب، عدالت یا ظلم، مومن یا کافر و... شناخت و علم همواره ثابت است، چون که واقعیت‌ها همواره ثابتند. جهان شناسی آن کافر با آن مسلمان یکی است. فیزیکدان‌های نازی همان شناختی را از طبیعت دارند که فیزیکدان‌های قربانی نازی... اما آنچه این را جلا می‌کند و آن را شهید، یکی را آزادی خواه و دیگری را جبار، این را پاک و آن را پلید، دیگر شناخت نیست بلکه شعور است.

در مورد علم، نمی‌توان صفت تعیین کنی و بگویی کدام علم؟ زیرا علم ثابت است، همه جا یکی است. اما در مورد مشعر می‌توان صفت به کار برد. کدام شعور؟ و قرآن پاسخ می‌گوید: مشعر الحرام! یعنی «شعور حرام»! شعوری که در حریمی از عفت و تقوی و حرکت و طهارت، نگهبانی شده است، این است که مرحله نخست تنها «عرفات» بود، اما اینجا، تنها مشعر نیست، «مشعر الحرام» است؛ و عجیب است که وقوف مشعر الحرام در «شب» است اما وقوف عرفات در «روز» بود! چرا؟

زیرا عرفات مرحله «آگاهی» است، شناخت یک رابطه عینی است، رابطه ذهن با واقعیت خارج، «برون ذات»، این است که چشم می‌خواهد و روشنائی، اما شعور، مرحله «خودآگاهی» است، قدرت «فهم» است و این یک مسئله ذهنی است، «ذرون ذات».

آنجا مرحله «حس» است و مشاهده عینی: «نظر»! و اینجا مرحله «فکر» است و «شهود ذهنی»، «بصیرت»، اما نه «فکر بی مسئولیت»، «فهم آلوده و بیمار»، «شعور لایبالی»، که شعوری مسئول، متعهد، در حریم خلوص و تقوی در حریم قداست و امنیت ایمان، شعور «مشعر الحرام» همچون مسجد الحرام، ماه حرام، شهر

حرام! که در نگاه و فساد حرام است، جدال حرام است، تجاوز حرام است، حتی آزار جاندار، ریشه کن کردن گیاهی حرام است، زمین و زمان حرمت است و امنیت و حریت و عصمت!

وقتی که روز عرفات به پایان رسید، نزدیک غروب به سوی مشعر الحرام سرزیر می‌شوی تا شناخت را با مسئولیت شعور بیامیزی و به آن جهت ببخشی.

«فَادَا أَفْضَلُكُمْ مِنْ عَرَفَاتٍ فَأَذْكُرُوا اللَّهَ عِنْدَ الْمَشْعَرِ الْحَرَامِ وَاذْكُرُوا كَمَا هَدَاكُمْ وَإِنْ كُنْتُمْ مِنْ قَبْلِهِ لَمَنِ الضَّالِّينَ - ثُمَّ أَفِيضُوا مِنْ حَيْثُ أَفَاضَ النَّاسُ...» - پس هنگامی که از عرفات جوشش و جریان یافتید (تشبیه خلق به رودخانه!) در آستانه مشعر الحرام، یاد خدا را در آگاهی و احساسات زنده کنید. او را یاد آورید آنچنان که شما را بهره آورد، هر چند پیش از آن از شمار گم گشتگان بودید. سپس جاری شوید از همانجا که خلق جاری است...» (آیات ۱۹۸ و ۱۹۹ - سوره بقره).

مشعر سرزمین ذکر است، یادآوری، آگاهی به خود، به خدا و اگر تو ای حاجی ای مسلمان مستطیع که استضعاف را از خود رانده‌ای و در طلب خط فکری رو به سوی حج گذارده‌ای، حج گزارده‌ای! اگر که از میقات نگذشته باشی و به عرفات رسیده باشی، علم و شناخت را به کف می‌آوردی اما در همانجا می‌مانی و به مشعر نمی‌رسی چرا که مشعر، محل شعور است، شعور هم خودآگاهی است و خودآگاهی مسئولیت آورد؛ و تو که در میقات انسان را نشناخته‌ای، مسئولیت را هم نخواهی فهمید و نخواهی شناخت. ممکن است از میقات هم بگذری و در مورد انسان هم خیلی چیزها بگویی و بدانی، اما اگر در میقات، حضور نداشته باشید، آن آگاهی نیز تنها در حد همان شناخت می‌ماند. اما تو که به دنبال خط فکری هستی نه خط معلوماتی، حتما باید که از میقات بگذری و در میقات حضور داشته باشید تا وقتی که به عرفات وارد می‌شوی، در آنجا نمایی و هنگامی که خورشید روز نهم به سینه غروب خزید، عرفات را به سوی مشعر الحرام ترک کنی و شعور حرام را هم بیایی.

## ۷ - منا، سرزمین نبرد و طهارت

در مشعر، شبانگاه وقوف می‌کنی و باز تامل، اندیشه، اندیشه نبرد، نبرد فردا، نبردی با مثلث شوم حاکم بر تاریخ، برای چه؟ برای شکستن جبر تاریخ، آخرین زندان انسان! این است که شبانگاه در حال وقوف به دنبال اسلحه بگرد تا فردا کاملاً مسلح باشی، سلاح تو چیست؟ «جمره»، سنگ ریزه، هفتاد سنگ ریزه گرد و صاف، کوچکتر از گردو و بزرگتر از پسته پیدا کن و برای نبرد فردا، آن‌ها را با خود داشته باش.



اکنون سپیده روز دهم ذیحجه دمیده است، روز پیروزی، روز عید، روز قربان، با طلوع سپیده، نبرد آغاز می‌شود و سل جمعیت پر خروش و پر غوغا به سوی منا سرازیر می‌گردند، سلاح‌ها در دست و رو به سوی دشمن و دشمن؟ سه بت، سه سمبل، همان سه چهره شومی که سراسر تاریخ بشری را پر کرده‌اند و هر زمان به شکلی نمود پیدا می‌کنند، زورمندان، تزویرگران و سرمایه‌داران!

نبرد سه روز به طول می‌انجامد، سه روز وقوف در منا، روز اول یک حمله صورت می‌گیرد و هر سپاهی، هفت جمره را به سوی سر و صورت آن بت، آن سمبل استکبار شلیک می‌کند، روز دوم سه حمله و در هر حمله هفت شلیک و روز سوم نیز سه حمله و در هر حمله هفت شلیک، جمعاً می‌شود، چهل و نه گلوله، روز چهارم را مختاری که در منا بمانی و به نبرد ادامه دهی یا نمانی و بروی. اگر ماندی باز هم مثل روزهای قبل، سه حمله و در هر حمله، هفت شلیک که جمعاً می‌شود هفتاد.

با این جملات پیاپی و همه روزه، تو پایگاه‌های سه قدرت حاکم بر تاریخ را که همواره به سود استثمارگران و مستکبرین و حاکمین بر توده‌ها و به زیان خلق‌های محروم و مستضعف جریان داشت، شکسته‌ای و جهت آن را تغییر داده‌ای و اینک در منا آخرین جبر هم شکست و آخرین زندان هم بر سر زندانبانش فرو ریخت و تو ای حاجی، آزاد آزاد شده‌ای. آزاد از خویش، آزاد از جامعه، آزاد از طبیعت و آزاد از تاریخ.

و این آزادی را در روز عید قربان، دهم ذیحجه، اولین روز ورود به منا، و پس از اولین جمله پیروزمند، با قربانی کردن گوسفند جشن می‌گیری، با انجام این قربانی، در حقیقت تمامی سمبل‌های شرک و فریب و کفر از در وجود خودت، در جامعه‌ات و در تاریخ‌ات، قربانی می‌کنی و اعلام می‌کنی که وجودت از هر پلیدی پاک شد، ظاهر شد و تو آزاد آزادی!

انسان به منا رسیده، انسان آزاد است. انسان مطهر و پالوده و متعالی است، انسانی است که به طهارت وجودی رسیده است.

از میقات تا طواف، بر خویش پیروز شدی و به عشق و تقوی رسید، متقی شدی، در مسعی بر جامعه غلبه یافته و مجاهد شدی، و بالاخره از عرفا تا منا بر طبیعت و تاریخ پیروی یافتی و به طهارت وجودی رسید، مطهر شدی.

#### ۸ - پیش به سوی مدینه، در طلب خط فکری، پایان حماسه

اکنون، هنگامه حج در مکه به پایان رسیده است و تو، ارگان‌های زیربنائی خط فکری‌ات را به کف آورده‌ای: کوپریات، اجتماعیات و فلسفیات؛ و نیاز به اسلامیات

داری. جان بینی توحیدات شکل گرفته است و محتاج ایدئولوژی هستی متقی شده و به کتاب نیاز داری: «ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ» (آیه ۲ - سوره البقرة) مجاهد شده‌ای و محتاج «هدایت سُبُل» هستی. «وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا...» (آیه ۶۹ - سوره العنكبوت). مطهر شده‌ای و در آستانه «مس» کتاب، قرار گرفته‌ای: «فِي كِتَابٍ مَّكْنُونٍ - لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ» (آیات ۷۸ و ۷۹ - سوره الواقعة)؛ و بالاخره به «فطرت» پاک خویش باز گشته‌ای و برای صعود به قله‌های بلند معراج انسانی، به «مکتب» نیاز داری.

ای حاجی، ای که از سرزمین میقات گذشته‌ای و در بستر عشق به تقوی رسیده‌ای، ای که از مسعی گذر کرده‌ای و بر اساس تلاش‌ات مجاهد شده‌ای، و ای که عرفات تا منا را پشت سر گذارده‌ای و به ایمان رسیده‌ای و مطهر شده‌ای! اکنون در منا، تو همچون طفل پاک و معصومی هستی که شخصیتش در آستانه شکل گرفتن است، کودکی هستی که هیچ نقشی و اثری از روزگار نپذیرفته است و محتاج تربیت درست و اصولی می‌باشد. گیاهی هستی خودرو، که خود، روئیده‌ای و اکنون به مراقبت باغبان نیازمندی و اگر باغبان نباشد، خواهی پژمرد و از بین خواهی رفت مربی تو و باغبان تو مکتب است، مکتبی که در آن ادامه فطرت‌ات بتواند تو را بسازد، شخصیت جدیدت را شکل دهد و تو را مراقبت و تربیت نماید.

تو به منا که رسیده‌ای، بر اساس اخلاقیات، خود را یافته و به حدی که پستی‌ها را از خود دور کنی، تغییر داده‌ای، انسان کویری شده‌ای امام محتاج به کویری. بر اساس سیاسیات، به جنگ روابط اجتماعی حاکم رفته‌ای و خود را از قید اسارت روابط منحنج نجات بخشیده‌ای اما محتاج روابط جدیدی. بر اساس علمیات، به نبرد با روابط طبیعت با خویش برخاسته‌ای و آزاد از آن روابط شده‌ای اما محتاج بر قرار کردن روابط جدید؛ و بالاخره در منا با سلاح جمره به جنگ تاریخ رفته‌ای و خود را از زندان جبری آن رها ساخته‌ای اما محتاج قرار گرفتن در بستر یک تاریخ نوینی.

این است که تو تازه یک مرحله از تکامل خویش را سپری کرده‌ای و توانسته‌ای که «نیاز» را در خود پدید آوری، نیاز به مکتب. مکتبی راهنمای عمل. خط فکری، اسلامیات، این است که از منا، دیگر به سوی مکه باز نگرَد چرا که آنچه را می‌خواستی، در آنجا یافتی، رو به سوی مدینه آر، مدینه النبی، شهر پیامبر در آنجا در مکتب محمد (ص) درس بیاموز و راه خویش را بیاب. خط فکری تو، در مدینه است نه در مکه، مکه تنها در این سیزده روز توانست نیاز را در تو پدید آورد و تو اکنون باید به مدینه روی و عطش نیاز درونی‌ات را در مکتب پیامبر فرو نشانی، حج تو ناقص است، به مدینه رو تا آن را تمام و کامل کنی، خوب دقت کن، هم تمام کنی و هم کامل کنی، چگونه؟

مکتب، از دو بُعد تشکیل شده است: یکی ضوابط (قرآن - ذکر) و دیگری روابط مبتنی بر آن ضوابط (امام - مذكر). تو با درس گرفتن از امام، از الگوی عینی مکتب، حج خویش را به اتمام رسانی، تمام می‌کنی و با شاگردی در مکتب ضوابط، قرآن، حجت را به کمال می‌رسانی، کامل می‌کنی.

در مدینه، تو سه اسوه، الگو و امام داری: یکی پیامبر که الگوی انسانی است، یک «مدینه النبى» که یادآور آن جامعه نمونه پیامبر است، و دیگر اتصال محمد (ص)، در تداوم تاریخ انبیاء الهی به عیسی (ع) و موسی (ع) و ابراهیم (ع) و... و این، الگوی تاریخ توست.

در میقات، تو ای حاجی هر چند که با سلاح اخلاقیات فطریات به جنگ کویریات رفتی تا از خویش انسان والا و رشد یافته‌ای بسازی، اما جنگات ناقص ماند و تمام نشد چرا که الگو و نمونه برای شدن نداشتی و اینجا در مدینه تمامش کن، زیرا محمد، آن انسان متعالی مکتبی است که توانست بر مبنای اخلاقیات و عشق، به جنگ با کویریات یا زندان خویشتن برود و اکنون اسوه و نمونه و الگوی عینی به را توست. به مدینه برو و به زیارت پیامبر، که خود او فرمود: «هر کس به مدینه بیاید و مرا زیارت نکن حج اش ناقص است!»

«لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ - به تحقیق که در وجود رسول خدا، اسوه‌ای نیکو به را شماس» (آیه ۲۱ - سوره الأحزاب).

در مسعی نیز تو ای حاجی، گرچه با سلاح سیاسیات و بر اساس عشق انسانی و سعی اجتماعی، در تلاش و ستیز با اجتماعیات و ساختن جامعه‌ای طراز نوین و متعالی بر آمدی، اما این سوال برای تو هست که چه جامعه‌ای بساز و چگونه؟ اسوه می‌خواهی و الگو، پس به مدینه پیامبر برو و جامعه نمونه‌ای را که پیامبر در دوران ده ساله مدنی‌اش ساخت، مشاهده کن، بلا امین را ببین، این همان جامعه‌ای است که تو می‌خواهی بسازی. پس، جنگ دومات را هم در مدینه تمام کن اما نه کامل، چرا که به را کامل نمودن آن، به ضوابط مکتبی نیاز داری، ضوابطی که آن‌ها را نیز در مدینه باید بیابی و بشناس تا به کمک آن‌ها، جامه توحیدی ایده آل را بسازی.

«لَا أُقْسِمُ بِهَذَا الْبَلَدِ - وَأَنْتَ حِلٌّ بِهَذَا الْبَلَدِ - سوگند نمی‌خورم به این شهر (مدینه النبى) - و تو حلول کرده‌ای در این شهر» (آیات ۱ و ۲ - سوره البلد). شهری که روح پیامبر امی، در آن حلول کرده است و از این رو، اسوه است و نمونه.

از عرفات تا منا که با سلاح شناخت و شعور و جمره، به نبرد با تاریخ می‌رفتی تا جبر آن را بشکنی، نیز جدال تو ناقص بود. از آن رو که الگو نداشتی تو در منا دانستی که تاریخ، آن نیست که به صورت نوکری حلقه به گوش کسرایان و قیصران و

جباران درآید و به همین دلیل، آن سه بت را رمی کردی تا این تاریخ را نفی کنی. اما چه تاریخی را باید به جای آن بگذاری؟ به مدینه روی آر و پاسخ خویش را در آنجا بیاب، تاریخ حقیقی همان است که تو آغازش را در عرفات و در حضور آدم (ع) حس کردی و از آنجا به ابراهیم (ع) و موسی (ع) و عیسی (ع) و سر انجام به محمد (ص) در مدینه رسیدی، محمد (ص) تبلور تاریخ راستین انسان است، تاریخی که از سلطه جباران و نوکران کسرایان و غلامی قیصران آزاد است!

«أَمَّنَ الرَّسُولُ بِهٖ مَا أُنزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ وَالْمُؤْمِنُونَ كُلٌّ آمَنَ بِاللَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَكُتُبِهِ وَرُسُلِهِ لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ وَقَالُوا سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا غُفْرَانَكَ رَبَّنَا وَإِلَيْكَ الْمَصِيرُ

— رسول، به آنچه از سوی پروردگارش بر او نازل شد، ایمان آورد و مومنین نیز همگی به خدا و ملائکه و کتاب‌های او و نیز فرستادگانش، گرویدند. هیچ فرقی میان فرستادگانش نیست (و آن‌ها همگی رسالت واحدی را بر دوش دارند و در ادامه تسلسلی یکدیگر، تاریخ حقیقی انسان را ساخته‌اند) و گفتند: بار پروردگارا! ما شنیدیم و اطاعت کردیم. آمرزش تو را (می‌خواهیم) و (می‌دانیم که) بازگشت به سوی توست» (آیه ۲۸۵ — سوره البقرة).

و اکنون تو حاجی، در مدینه‌ای در شهر پیامبر، بعد اول مکتب یعنی امام را یافته‌ای و حج تو تمام است، خط فکری‌ات تمام است اما هنوز کامل نیست، در بعد انسانی حرکات، رسول الله را یافته‌ای و الگوی خود کرده‌ای، در بعد اجتماعی حرکات، شهر پیامبر، مدینه النبی، بلد امین را از نزدیک دیده و لمس کرده‌ای شناخته‌ای و الگوی خویش ساخته‌ای، و بالاخره در بعد تاریخی حرکات، تسلسل نهضت پیامبران الهی را در وجود محمد یافته‌ای و آن را الگوی خود نموده‌ای، حجت تام شده است ولی کامل؟ نه!

تو در اینجا، متقی شده‌ای اما کتاب می‌خواهی «ذَلِكِ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ» (آیه ۲ — سوره البقرة)، مجاهد شده‌ای اما هدایت سُبُل می‌خواهی «وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا...» (آیه ۶۹ — سوره العنكبوت)؛ و بالاخره مطهر شده‌ای اما هنوز کتاب را مس نکرده‌ای «فِي كِتَابٍ مَّكْنُونٍ - لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ» (آیات ۷۸ و ۷۹ — سوره الواقعة) و زمانی که کتاب به تو رسید، هدایت سُبُل را یافتی و کتاب را مس کردی، آن زمان می‌توانی به گوئی که حجت کامل شده است.

پس، در مدینه به سوی کتاب برو که به تقوی رسیده‌ای، قرآن را مس کن که تو مطهری و هدایت سُبُل را بیاب که تو مجاهدی. آنگاه است که خط فکری‌ات را کامل به دست آورده‌ای و با کوله باری از رسالت پیامبر گونه و مسئولیت انسانی به سوی قوم‌ات باز گرد، به میهن‌ات و سرزمین آنان که حرفشان را می‌فهمی، دردمندان را می‌شناسی و اکنون باری شان درمان تدارک دیده‌ای، داروی تو خط فکری است،

راهنمای عمل و زندگی است، آن را از مردم خویش دریغ مکن، پس از ده روز که در مدینه ماندی، به سرعت به سوی قومات بشتاب تا آتشی را که در وجودت افتاده و سرا پایت را می‌سوزد، به جان مردمات بریزی و آن‌ها را بسوزانی، بشتاب که حج تو کامل است و مسئولیت آغاز!

والسلام

۱۹ مهر ماه ۱۳۵۹ مطابق با اول ذیحجه ۱۴۰۰

